

۴۰۰

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۴۹۳۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب فهرست فرهاد میرزا معتمد الدوله

مؤلف

شماره ثبت کتاب

موضوع

شماره قفسه

۶۴۶۴۹

۳۴۰۱

غلی - فهرست شده
۴۵۸۴

۴۲۲۰

بازدید شد
۱۳۸۲

۵۹۵۷ ج. ۲

۴۹۳۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: فهرست فرزند میرزا محمدالدوله

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره ثبت کتاب: ۴۴۶۴۹

۳۴۰۱

موسسه تخصصی زبان

خطی - فهرست شده
۴۵۸۴

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

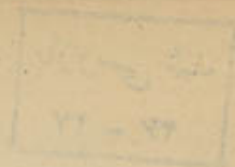
نکته

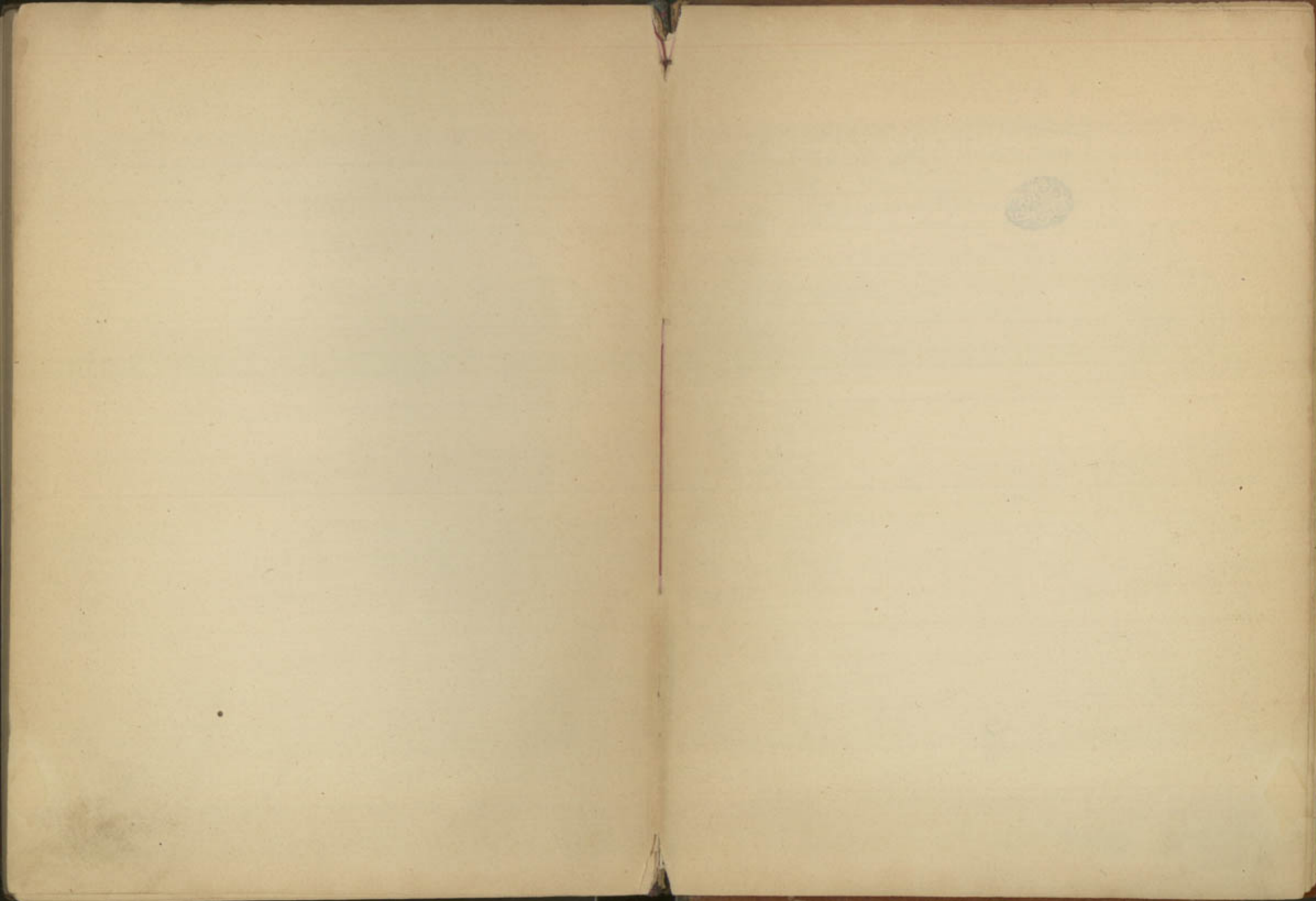
مشافره در میرزا حاجی کزنده

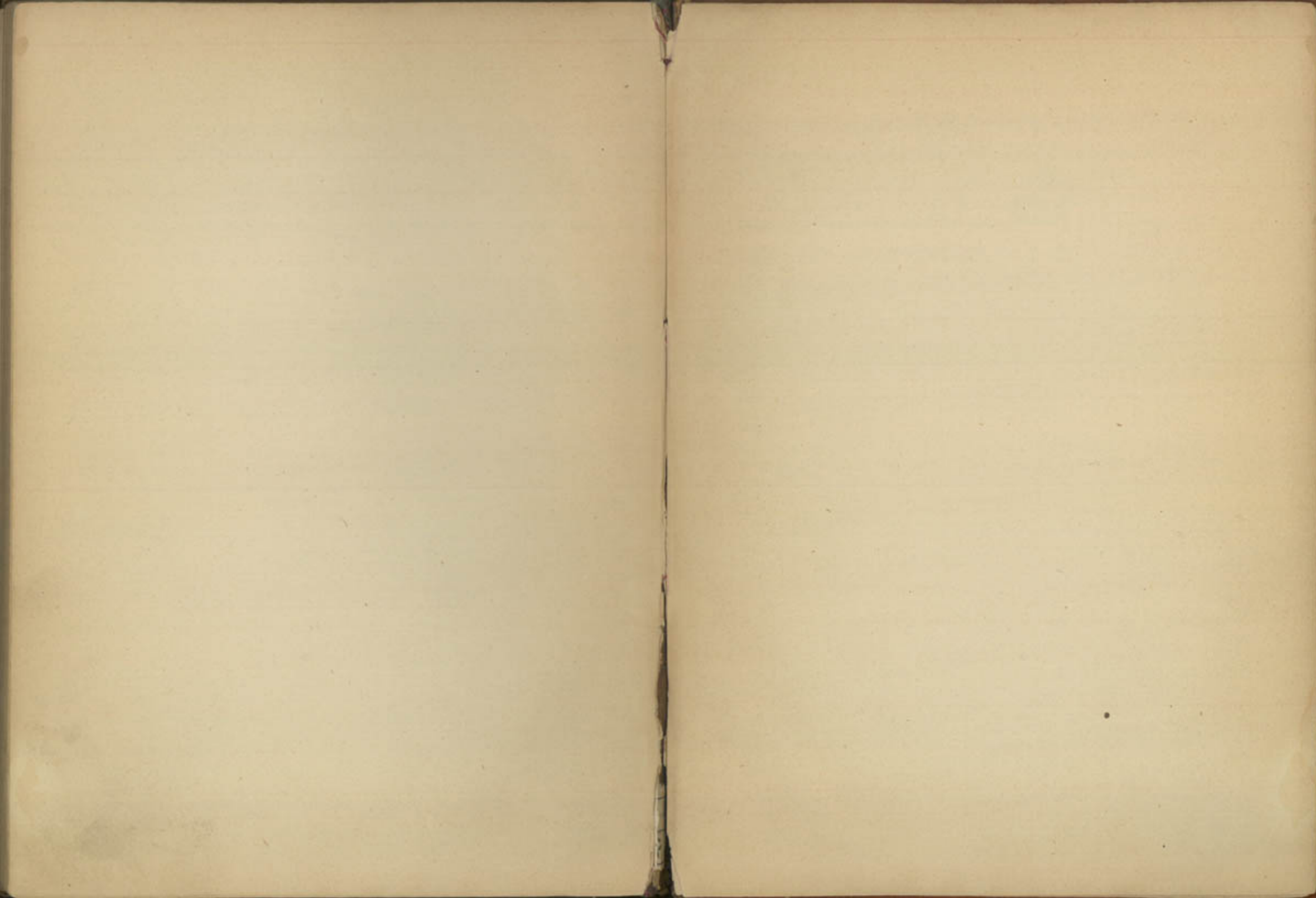


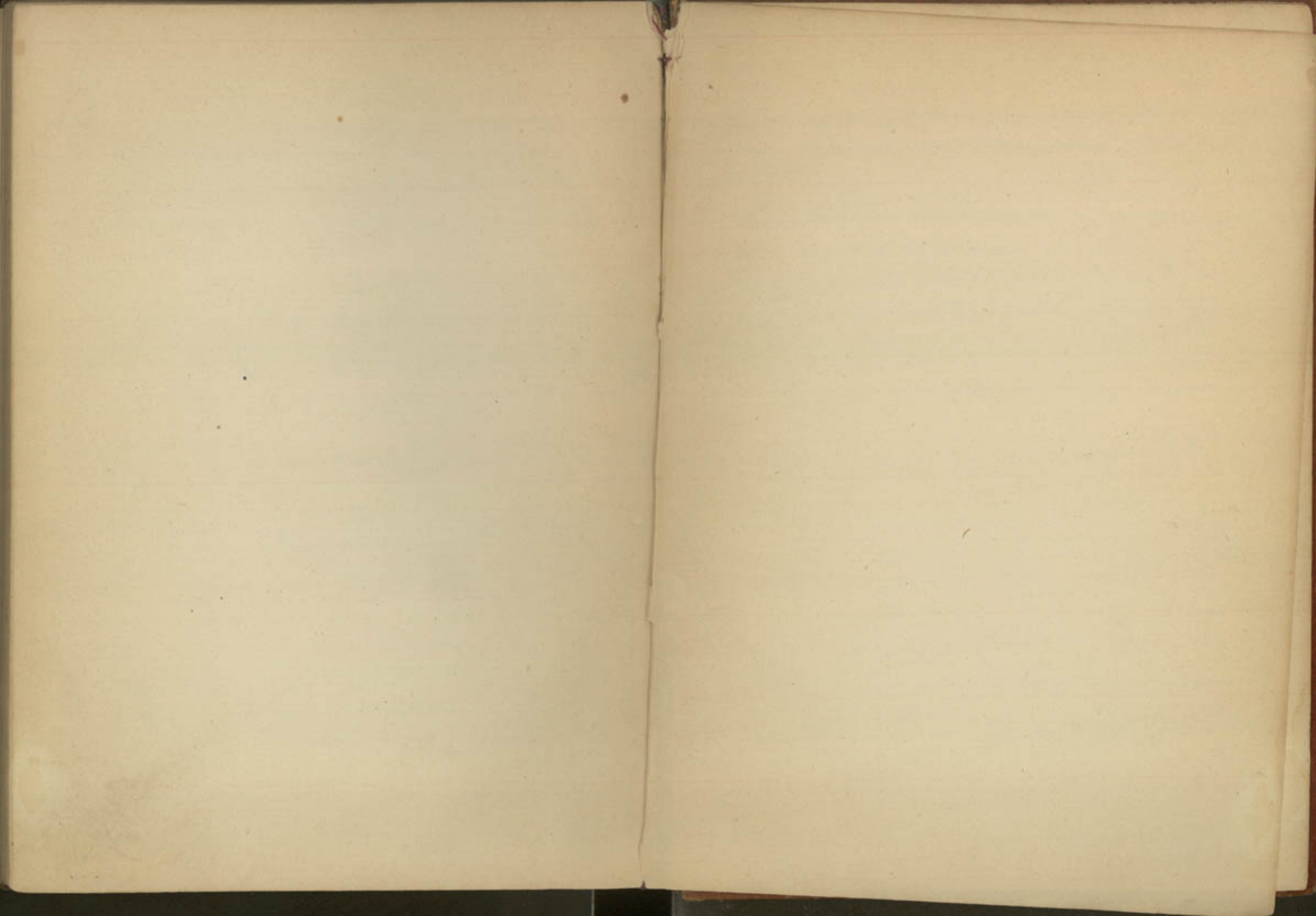
کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۸۶۱

198











بعضی از نوشته‌جات و مکاتیب نواب اشرف والا
ذو الحسب المباحذخ والغز الشاخی نواب مستطاب
شاهزاده ولانبار معتمد الدوله فرهاد مهرنا
دام اقباله است که بدست افتاده و در این مجموع
ثبت و جمع شده است



بسم الله الرحمن الرحيم

رساله فارسی سبط

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش مفرغ را ستر که از آب و خاک جان پاک آفرید ، داد از زنده است کبر
 بر زید ، بر زید جامه و آتش در زید ، در زید جامه پیشتر زید است ، **نظم** خداداد بر جان
 کوهان سپهر ، فرزند ماد نامیده مسر ، ز نام و نشان و کمان بر زید ، نشانده
 بر زید کوه است ، زینب ننگ آفریننده را ، پنجه مرغان در پند را ، در ده چو
 مهر سپهر را بسزاد است ، که بپندید خدای جهان در بر زید داد از زمین و آسمان است ، آنکه
 خوشتر از شتر جان و آخر شتر خان بر است **محرز بیت** که نبوی آسمانها مبرخه ، صد دلار نبلی
 بر جیش درخه ، **دک** سپاس از بزاره کس را در خوره جیشین سپهر زمین ، دهم زرد اور

خوشتر سپهر

بچون ، زید مرتب و از فرزند ، داد از بجام و آغاز ، آفرین زودگار ، و این روزگار است
 ناجمانت در خوشتر خوان داد شتر بار ، که هر بار در سپهر سپهر ، در هر جوی شتر بوی
 بز و گان بر و نشان ، در دور و گان سوسان زید ، سپهر آسپاس در دور چو سپهر
 نشانده این سخنان پاس بنده لبخوردار **نظم** قاجار در این روزگار است و نشان بود ،
 باهوش است ، نشسته ، و در دور و پسر کشته بنده ، نیا را در دور ، و نیک را باک نزد
 یکا در نماند چو خیمه گان و دلار بهم پیوسته ، و نیک چو خیمه زید ، و در نیکها را چو نیا بار در
 شت ، و نیک چو دلار در ، سرا با بحر بنا ، در هر کس و نشان بود ، و نیک چو کعبه در شت
 بچرخ ، در زینت چین است ، که از آب شتر زید ، که در جام هم داشته زید
 است زان سر سار جیش ، که شیخ افلاکیا میشد ، که افلاکیا بر سر سر نهاده ، **بیت**
 و گاه از بر نو خضار بارید در هر کس ، و نیک چو چین است ، که در خورشید از
 در از زرم ، و نمانید در شرم میشد ، در شت را در دست میشد ، لاله در مخمور
 در دهم چو پلنگ رنج ، و نیک و دلان بچرخ ، در هر کس شت با چرخ ، و آن یار و مهر
 و ماه شت کمر ، از آب تیغ کام و ستار شت بچرخ ، و گاه هر بر زبان شت
 دشب جبهه مهر داشت ، **بیت** چو بالدر داد در چرخ شت ، چو خضار را در شتر زید

خوار سپهر است
 در دور و گان سوسان
 نشانده این سخنان
 پاس بنده لبخوردار
 باهوش است ، نشسته
 و در دور و پسر کشته
 بنده ، نیا را در دور
 و نیک را باک نزد
 یکا در نماند چو خیمه
 گان و دلار بهم پیوسته
 و نیک چو خیمه زید
 و در نیکها را چو نیا
 بار در شت ، و نیک
 چو دلار در ، سرا با
 بحر بنا ، در هر کس و
 نشان بود ، و نیک چو
 کعبه در شت
 بچرخ ، در زینت چین
 است ، که از آب شتر
 زید ، که در جام هم
 داشته زید
 است زان سر سار جیش
 ، که شیخ افلاکیا
 میشد ، که افلاکیا
 بر سر سر نهاده ،
 بیت
 و گاه از بر نو خضار
 بارید در هر کس ، و
 نیک چو چین است ،
 که در خورشید از
 در از زرم ، و
 نمانید در شرم
 میشد ، در شت را در
 دست میشد ، لاله
 در مخمور
 در دهم چو پلنگ
 رنج ، و نیک و
 دلان بچرخ ، در هر
 کس شت با چرخ ، و
 آن یار و مهر
 و ماه شت کمر ،
 از آب تیغ کام و
 ستار شت بچرخ ،
 و گاه هر بر زبان
 شت
 دشب جبهه مهر
 داشت ، بیت
 چو بالدر داد در
 چرخ شت ، چو
 خضار را در شتر
 زید

سپهر آسپاس در دور چو سپهر

همیشه را که در روزی در بر با زیند طمش بهشت آفتند و شمشیر از سر
شیرین کند که در سر دیند که در شش از آن نه چندان نام شیب هر بار بر ما
بسیزید و محسوم در زیند **فرز** که می مت و کسر شیار بوم که کفر خلاب و کسر سد بوم
و از هر که نه سخا لغوی می نویسم که با سپهر با و با شمس سر آید که با دستان از سپهر
بیداشت که با سر و او بخواند و از دین و زلا غم برانند که بر دشت شمس هر در خراب
سر و دشت از آن می نشاند که بار از آن کس کس استین می نشاند در آن میان با نخب
سر آن که در نخب پای بند و مایه از جبهه دشت بر آن در و در بار سر زانند کوشن کوشن
ناز را که شب بینه و نوزاد و فرزند از در از و دشوار است چه پسر سخا و در نهاد
نوشن و لغات با ز سر سینه و دشت بلدان چشم شربت چه پسر سخا از آن
بار آموز کار و در دشت در دوزار که با نخب شیب و در آن مردم و دوزار و در شش
دسته کبد و مایه و شیدم و کجوه پسر بوم که آن بار و ماز از این در و بار مانده شمشیر
بیت بنشیند فرزند نماند بهیچ چیز به پیش تو آدم کوی بخت فرزند خاشاک بین کوی هر آن که
استلا هر و شمس سوز **بیت** آب نماند و جلش مرغ با دما شمشیر ز ز نادیم سان
شکلان مشکبار بر داشته و این دست از آن کاشتم **بیت** فانه شش و نرسد بفر

کاشم از آن کاشتم
بیت شمشیر ز ز نادیم سان
شکلان مشکبار
بیت فانه شش و نرسد بفر
بیت شمشیر ز ز نادیم سان
شکلان مشکبار
بیت فانه شش و نرسد بفر

بیت شمشیر ز ز نادیم سان
شکلان مشکبار
بیت فانه شش و نرسد بفر

مخازد

مخازد که در از هر زینت در **آغاز** حبه در کور خود و آن از آن است نمان
شمس شمس در آن کویه محو آن نه آسایش و آن از آن آسایش و از نماند
و اینده خات **مخازد** در کور خود هر روز زینت که نه به نماند
نیز و نام کو و این پیام از آن سامان کس به بار با فغان خمر و سپهر نام چه شب
جام بجملام خمر جبر سیدی رسیده **مصرع** بهر شمس سر کردن چو کار به از این
چه جاساخ و چه کار بر چشم میشد و از آن راه که آسمان شیر از غم که با کار کان
فرغند در آن زمانه هر روز در زمین دل و چنانچه استلا سخن فرمود **بیت** سر کس هر روز
در هم است به نیک کار خیار من کس است **بیت** بار با فغان خمر و آسمان استان چنبر
کنفا شمس نموده که کفر این کار با فغان خمر و خور نشاید و از در و با سپهر شمس هر چه خبر جا کرد
د محسوم و شرفان برست که نام نام در از در با فغان کس ساید خمر و انور و ادایه خمر است
پایم از سر رسید آنچه کوشش این بود که با شمس جهان با چشم خمر و فرمود که با شمس بر آن
د سپهر با پایان زهر کوشش و کوشش و این آواز که نماند در باب چرم
فرزند در دما و لغات و این شمس شمس در از آن از آن کاشتم با فغان میان آله سان
چنانچه شمس نماند مایه هر روز در دین خمر و دی و فرزند در دین خمر و فرزند

کاشم از آن کاشتم
بیت شمشیر ز ز نادیم سان
شکلان مشکبار
بیت فانه شش و نرسد بفر

کاشم از آن کاشتم
بیت شمشیر ز ز نادیم سان
شکلان مشکبار
بیت فانه شش و نرسد بفر

کاشم از آن کاشتم
بیت شمشیر ز ز نادیم سان
شکلان مشکبار
بیت فانه شش و نرسد بفر

کاشم از آن کاشتم
بیت شمشیر ز ز نادیم سان
شکلان مشکبار
بیت فانه شش و نرسد بفر

کاشم از آن کاشتم
بیت شمشیر ز ز نادیم سان
شکلان مشکبار
بیت فانه شش و نرسد بفر

کاشم از آن کاشتم
بیت شمشیر ز ز نادیم سان
شکلان مشکبار
بیت فانه شش و نرسد بفر

بند اول در دهن
بند دوم در دهن
بند سوم در دهن
بند چهارم در دهن
بند پنجم در دهن
بند ششم در دهن
بند هفتم در دهن
بند هشتم در دهن
بند نهم در دهن
بند دهم در دهن

چند روزی بریزد، دست بوی ببرد خرد شد، زعفران کما مرگ بجان، در فشانهای کمتر
فشان افغانان، بغان لهر بجهت، که چرخ ناله و افغان در آن، شاه خادو با خضر سید
برگشته شکر بر افغان کوه در رسید، در چرخ کج افغان خیزد، و ماه تیره از هر
با هر دو لوب، غنای بچ بخت، و بپوش زین پویست، و در ششم آبان ماه
کشت بر کوه چرخ میجو، در پنجم نواز لوب، در هر روز در شب چهارم
بهشت عاودان رهن شد، **بخت** بنو خیزد و کشت از سید چون تو خود، که بر روز
تو خوش، و دین بر در، در آن روز کشت در میان آن، که بارادش را نیز آن افشرد
و آب در دهن مرگد، آن برود شاخ گلشن با پشیمان که در برون اهرات
بر بجا رود کاخ بجز، از بخت کز شمش، در کشت چون سپهر بچ و دشت، که در دهن در روز
به چرخ فلک، بخت چرخ خمیدن، و در جان با دلو در بین، و هر سوختند تا به چرخ
بسیار لب باری کوفت، بیانش، و در آن جهاندار و هر سپهر خردی چرخ کوه پدید
باز زمان کشت چرخ کوه، که بس زینج، رک و ششم، و در دهن، در دهن مانون
و چرخ کوه، بشکران سم، که کوه با بدین خورشید، ماه چرخ کوه با بدین خورشید
افلاک، پس از زمان کار درون، از خواست این کوه چرخ، به برون برداشت

بند اول در دهن
بند دوم در دهن
بند سوم در دهن
بند چهارم در دهن
بند پنجم در دهن
بند ششم در دهن
بند هفتم در دهن
بند هشتم در دهن
بند نهم در دهن
بند دهم در دهن

بند اول در دهن
بند دوم در دهن
بند سوم در دهن
بند چهارم در دهن
بند پنجم در دهن
بند ششم در دهن
بند هفتم در دهن
بند هشتم در دهن
بند نهم در دهن
بند دهم در دهن

بند اول در دهن
بند دوم در دهن
بند سوم در دهن
بند چهارم در دهن
بند پنجم در دهن
بند ششم در دهن
بند هفتم در دهن
بند هشتم در دهن
بند نهم در دهن
بند دهم در دهن

بره شتر بخت، **نظم** که این کوه دادست ره سپهر به، در کتب در دهن در دهن در دهن
بیا چرخ بهار سید، هم از خاگرد و در بر سید، که از شکر جهان با بشرد، بیشتر از کوه
ازاد با بشر، مرغان با سر بر پشت، بر شکر کوه و پشت، ز نادر بر سر
را زاده لیم، که بسند لیم لوب، از زاده لیم، بسند لیم شتران در دهن شتران
از هر سنجان پاک روان لوب، در دهن شتران از زاده لیم شتران شتران
در سنون که سپاس در دهن، و در کوه بر جانش، به کماک سپردند، **بخت** هر دو کوه
سرخ بخت، و کوه بسلام هر کوه، چند کوه، در دهن شتران شتران شتران
و بار کوه شتران شتران، در جباری باغ ملازم و ملازم است، و کوه از شتران شتران است
کوه شتران شتران شتران، در کوه شتران شتران شتران، در کوه شتران شتران
خوردند کوه، بر سر کوه، و کوه شتران شتران شتران، و کوه شتران شتران
بهشت کوه، در دهن شتران شتران، در دهن شتران شتران شتران، و کوه شتران شتران
چرخ برادش، هم شتران شتران، در کوه شتران شتران شتران، و کوه شتران شتران
در آن بلای کوه، که کوه شتران شتران شتران، در کوه شتران شتران شتران
شاه چرخ کوه، و کوه شتران شتران شتران، در کوه شتران شتران شتران

بند اول در دهن
بند دوم در دهن
بند سوم در دهن
بند چهارم در دهن
بند پنجم در دهن
بند ششم در دهن
بند هفتم در دهن
بند هشتم در دهن
بند نهم در دهن
بند دهم در دهن

بند اول در دهن
بند دوم در دهن
بند سوم در دهن
بند چهارم در دهن
بند پنجم در دهن
بند ششم در دهن
بند هفتم در دهن
بند هشتم در دهن
بند نهم در دهن
بند دهم در دهن

کابردن در کمال
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که

میان زبانه و چشم از کمان برکند، خوسایه نموده، ادراسیخو، کون رست نور ابراست،
 و جانشین بر چاش، کبوتر در می آرام کوفت، چاکلن در کبوتری را با سید زار شتر، و زید
 بخشش خوشخو نموده، پسر از آن شتر برید و پسر **سبکت** از آن مرزوی آذربایگان بود
 بزرگان آلوکان، در کوفت در برین هر ساله چنانکه بنده نشان آن مرزوی به روان و کاکلیه
 بد جان بر کوشش نیز، بلور افلام همه در چار سوزار، و چاکلن راه کبر سبوری در سر سوزار
 میران سید، کجایان ز در برید، کجایان در استین بند، و از آن کوشنده سپه بارگاه،
 چشم ماه هم را هم سبکت، افوشند، در چشم مرزوی کبکمان چو شند، آقا شتر سید
 بام کندری کوه، ماستر سبکتی، در اسپه چندی از چشم سید در ۱۲۵ هزار در سبکتی، در شتر
 ابان ماه کوشش، در خورشید در دست تمام تر از کوه، کبک در دست پس از کوه خورشید سبکتی
 برین شستند، مرز علیز را در تمام پیمان و شیران بود، بعلقه کبک جانشین هر دو دانده شند
سبکت روز اول از کوشش سبکتی، همان رسیده از اسپه شتر برید، خانه زمر کادرسید سبکتی
 خانه زمر کادرسید سبکتی، در اول کوه پسر از روز تو شامه، سزا بود پسر کوشش زمر زور
 پسر از زمر کادرسید، هر یک از چشم سبکتی، بیز شتر سوزار کمان سوزار شکرانه، یک در شتر از
 چشم شتر از سبکتی، یک در می کجاست که نشن فرمان رو داشت، چو شتر سرامیم که با کبکتی

در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که

در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که

می سبند، و آب در آن سبکت، کوشش می جانشین، و حساب می بچون، هر آینه از در تمام
 در شتران اعلام داشت، و سبکت کوه کرد، کوه بزرگ بچون، شتر برین سبکت، با اسپه زمر سبکت
 و قنقلان، و شاه مومین با تا بنشین زین پیشین، هر که شتر بر نهاده، و هر که شتر بر او داشت
 نهامت، اهر شتر با پری کوشش سبکتی، در شتر با آقا سبکتی، هر آن که شتر بر او داشت
 زمر کجاست کرد، در هر شتر در دست، در زمر شتر در دست، نه شتر ابراست **سبکت**
 نه هر که شتر بر او داشت، در هر شتر در دست، نه هر که شتر بر او داشت، نه هر که شتر بر او داشت
 این شتر سبکتی، بزرگ از آذربایگان رسیده، شتر بار آسمان خرگاه، آقا شتر بارگاه، و در شتر سبکتی
 آور، هر شتر شرفان بر، نامزد سبکتی، شتر شرفان پذیر، هر شتر سبکتی، نامید شتر سبکتی
 کوشش در بان، آسمان شتران، در چهار شتر، شتر غزوه، شتر سبکتی، شتر شتر سبکتی
 کوشش سبکتی، از کوشش را بر زمری چنان سبکتی، که بنداری بر سبکتی، کوشش شتر، در کوه
 ست خواران پران است، از کوشش چنان کوشش، که کوشش شتر، چاه و در کوشش
 کوشش شتر چنان که پارس با زار شتر، زنده شتر کوشش، بزش شتر چنان که پسر کوشش، در کوشش
 از در بان کوشش برید، کوشش را ب از است، هر که در دست دریا، و شتر شتر بر در باغ
 از است، هر که در دست شتر شتر است، آقا شتر بر چو شتر کوشش، هر که در دست شتر چنان که

در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که

در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که

در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که

در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که

در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که

در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که

در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که
 در روز اول روزی که

دانش برادران کربیه
از انفسا و انفسا
بدین تر بود و دار
فرمانی از کربیه

دوباره نوشته

در آب کو آفتاب که کعبه که بر سر هر چه شمشیرش برسان در آینه کوه نره آب درون
آمایش و سبانه آرا مشر جان بر سر جهان کشیر و باز نورت خود خوان و در نزد
بهدم و نهر باش خراز خوش و بخت خرایان شیخ دشت ضر و هم در هوا **مش**
تا جاش جهان شربت و زنده کشیر بایند با **بندر آب** و بخش **د آب** از غی
در ستم دی با سپاه انور در دشت و کوه از ان بیست و نه کلاه شمشیر ستمند
زین کون آهنوان که در شر آرا شرب بر در آرا شرفان سگشت روان شده و درین
سکایا خوشتر ادا کان بند زشت و یک ز ناولک بهر از افلاک خرد و دیار شلو
بزرگ از دیگان بر کوه و دور خسته کار و اواز **برکت** این در در اول کوه در هر صبی غفر اول
این کوه بزرگ غفر اول و هر هست از زود خمر و در دشت نرداخت و گشت
و در زغان و دلدار آمدن کوه شتاب و بزرگان بکمان بر آسمان رسیده و روی
که از یک است است خمر و در ز ندر شمشیر غری شمشیر و در مزاج و درنج با از سر
شاه روی شمشیری نلام اول و در دشت سپهر زاد و جگ با هر گشت و در خود خمر
در روی مافه بخور **بخت** نوحوان جگاد دین و بنک پاشینیه **جوست** تری
از افرانه زه کما شست و شمشیری کشید نباش شست : مرانام کار شسته کمان

بخش بر وزن کفر خفت ز کوه
و که در فرخ بر آن قطع
د آب بر وزن
بخت با کاف بر وزن بخت
بمنز کربیه در صفا و در کاف
بمش و بیج شمشیری کاف
آره کربیه قطع

دو فرغ از اول کوه
کج بر زان فست بر ستم
فونی کوه درون
در آن فاج
زاد بر وزن
خادم رفت کمان شسته
زاده از کوب
راه قطع
زاد بر وزن
خادم رفت کمان شسته
زاده از کوب
راه قطع

بخت
بخت
بخت
بخت
بخت

دگسته که از بار زار گشت و کما بر سرش روی بخت **بخت** از چش که در جوشند
در دولت بر کمان گشتند **بخت** خود بر خراب و خوش آب : ندم بک پاره و
نیاف بر کسر بار : و خمر و در ادا بان و در بخت آن کلمه بز زری با خمر سگ کوه
غرشا بر سر و بخت خمر در جگ با نماند **بخت** هر شاه راست با در بخت سستین
در کشت زار **بخت** در پیش زار سستین : در ان کشت زار زده بر زده او بزرگان
و سپاهیا بر زده بر کوه استاده میدان کشیدند بزمن و بازار و اسپرس کاغ راه بسته
بکام رسیده آنچه از احوال شد **بخت** شمر ز پای روم نذر زار **بخت** : زاه و خج
شمر خمر زار چهار **بخت** زار ما جاهانت در بخت جوان ل : بخت جلالت جهان
نشان ل : شاه روی چاره بخت ز در خاس زار زار از وفان بر کما چشم تری آورد
د خمر جهان شمر خمر زار از زار نامه در کشت او هر کوه شمشیر و در هر خف
شده دشمنان برین و در کمان بر آیین و دستگیر کرده با یکا در کشت شام کرد و
چند زار شمشیر از دست بر سر بخت و زار و کوه و بخت از کشت شمشیر خمر از کوه
عاش و کوه و ناله در بخت میگرد **بخت** هر چه بر این عالم گشت خمر و شمشیر بر بخت

دانش برادران کربیه
از انفسا و انفسا
بدین تر بود و دار
فرمانی از کربیه

بخت بر وزن
بخت بر وزن
بخت بر وزن
بخت بر وزن
بخت بر وزن

بخت بر وزن
بخت بر وزن
بخت بر وزن
بخت بر وزن
بخت بر وزن

بخت بر وزن
بخت بر وزن
بخت بر وزن
بخت بر وزن
بخت بر وزن

دو نیم بنفشه گلزار

نصف خواب ازین کباب
فراخست در نوبت ازین کباب

بار زدن که می خرد ازین
باشه بر آن قاف

دندان که ازین کباب
را که قاف ازین کباب

گفته گاف زین برودن تنه
بستر در جهان و هلاک و شمع است

دندان که ازین کباب
را که قاف ازین کباب

اماره که اول برودن کباب
دانه به پیش در آید که کباب

آوده کشدش از غمش، چرخ زخم کشتن لایند، نو استارگان را سوخت بر شبت بستر آید؛
پست از گنجه خوشتر شامانم؛ در گنجه خوشتر نیند لایم؛ زوده بستاند مشد زینم؛
 بس برین فرد گشت تخانم؛ جتایان از بد پوشش آید، در جامه خواب خواب با خواب
 غنچه غنچه غنچه با رگه اولادش برین بوی، در هر با هر روز بار دادی، خورد و بزرت بر هو
 در بار با شتر در شتم است، خرم بر شتر، دین چند در ۱۲۸۲ هزار و سیصد و پنجاه
 خرد بر شتر خرد، سپهر زرد است، برای آنکه هر دین کوه شمشاد در دروه بر شتر خرد
 در اورنگ و افغانا پامیال سازد، با کوه زان شتر خوی، در بطنان بر شتر خوی،
 هر بیتان شتر خوزه، و مار زده، کوه کوه، و کوه کوه زدنم، بعد کوه خزان است **محمود دام**
 شتر خیا به هر کس نیند شتر خیا، بز زانان مرگ بجان شتر خیا، غم خرف
 آن یا هر نیند شتر خوی که در شتر؛ و آن یا هر نیند شتر خوی که در شتر؛ در غم خرد شتر
 به خلایق و خیرای جان باز، در هر روز در زین کوه، از دانه بار، آماره کوه، شتر خوزه
 در آن مرز در بوم بزان کوهان جمن، در دوش خورشید پیش از غم خرف، از کوه شتر
 با بطنان شتر شتر، زره پیش، در با خورشید، همه بجهت زود را شتر کوه، دانه کوه را

در غم خرف

غفل ازین کباب
در دوش پیش بر آن قاف

۱۵۵۰
۱۵۵۰
۱۵۵۰
۱۵۵۰

در آغوش زلف خون، بزگان زین در گمان دهنه، و در گمان فرخنده را، با بدن در کوه شتا
 کوهن کشت، بزود کج زلف نشد، اسپهر دشنه ازین، بدک زن، هر بیتان کوه زده
 راستم دشتا، دسام ز زبان بوده خونم، بهر هر کوه را بر آید، در خنجر زنی فان برت، بکهنه
 در آن کوه مانند نسیم، و آن شتر باشد و فر، آن دزد با کوه کسان خنجر نشد **پست**
 زبک نشد آن دشت خنجر نشد، در دشت خنجر نشد؛ کبکله و شتر نشد؛ خواند
 دلال کج اول دهنه، کوه پندی در احوال در خانه شان کاجال ناز، خنجر هر بام در شتا
 جهان کوه شتر خوی، در بزود شتر کوه است، در زخمه با با رونه، در زود کوه ناز، تا بر بندش بز
 فان **محمود دام** آغوش شد هر دانه شتر نشد تمام؛ ناهید شتر کوه کوه شتر شد تمام
 شتا تا اجانت زود شتر نشد، و آغوش در شتر نشد؛ در دانه کوه شتر کوه با بند
پست بزود خنجر شتر شتر شتر شتر شتر؛ در کوه شتر شتر شتر شتر شتر؛ زیند
 چنجر شتر شتر شتر شتر شتر شتر؛ در خنجر شتر شتر شتر شتر شتر؛ زیند **پست**
 کسینه فابوس نامه در دشت کوهان در راه کوه شتر شتر شتر شتر شتر؛ در دانه کوه شتر شتر شتر شتر شتر
 در راه کوه شتر شتر شتر شتر شتر شتر؛ در دانه کوه شتر شتر شتر شتر شتر شتر؛ در دانه کوه شتر شتر شتر شتر شتر شتر

نصف خواب ازین کباب
فراخست در نوبت ازین کباب

بار زدن که می خرد ازین
باشه بر آن قاف

دندان که ازین کباب
را که قاف ازین کباب

گفته گاف زین برودن تنه
بستر در جهان و هلاک و شمع است

دندان که ازین کباب
را که قاف ازین کباب

اماره که اول برودن کباب
دانه به پیش در آید که کباب

اماره که اول برودن کباب
دانه به پیش در آید که کباب

اماره که اول برودن کباب
دانه به پیش در آید که کباب

بر حرفان و ذوات
 این نیز فسرمان گذار . در میان سپار . بر حرف است . فرشته پاسبان بنویس شود .
 در این سوره ای کلمه فرمای . در کتب خاصه برداشته نشده اند . اگر کسی سوره را در پنجاه
 جهان کند خدا در خور خود فرود بنده بنویسند . که در مرتبه چشم آن دارم در کتب
 حضرت زان . و گذشت پادشاه . این پادشاه را از این بند در بند بود . در این آیه که گفته اند
 در کرباره نماید از محراب این سوره که ایام . بهتر است ایام . هفت هر چشم دارم پنج روز
 در بخشش با هم از بخشیدار **این صفت حرف الف را** گویند در چشم کشیده . و مشرق
 رسیده . شب هر شب غم . در پسته ز بخت بر خوشگوار . و در هر چشم خون
 مریض . پس از خون کشیده . چشم از سر خون تر . و در چشم خون مریض در
 از دست در دست خون جوهر . شبش در بزرگ نغمه ای . فرسوس است چه بر کینه خیزند .
 در چشم بگردانند . هر که در بسوی در بند . و غم ز نشیند . روزی بر بستر
 فرست . در کتب کتبش است . در کتب خود هر کس که خوان . و بدین کشید . و در چشم
 موی که بخورد . رنج در تب بچند . در دو روز بچند روز . شب هر صبح در صبا
 که در آن . در پسر شرم در فرود . که کاشکوه . نشود هر بسوی بند از روزی

کتاب

دکلی بر عیبه است ببرد . شرم بعد از هر کند . و هر در هر شب بخوند . در آن بخورشید
 مردم . و جغیری بگشاید محرم کوه . در هر آن در دست در شرم . و نیز زشت بر بر شرم
 کف . بد نشسته هر سینه در تن در میان خوشنویس . در هیچ علم بیشتر در کتب
 جز در در فرزند . و بگویند سینه سینه . بگویند هر تر ز خود شرم کوه . نه در سینه غم
 خوردن **این صفت حرف باو** در پسته ز بخت . در هر چشم خون تر شود . و در کتب . و جلاست کند
 بر کوه را نامیم . هر پسر سینه سینه . یا پنج ملاق سینه . در هر چشم زشت خلم دله .
 چه پسخ در پیغام خبر این کلام است . هر زان شد که در چند بزرگ است . و هم
 بر کوه را ای . در هر چشم در آن ماقوه . هر پسر بزرگ را دید . در آن ملک اهل . و در هر پسر در
 ناله نال شد . زان در غم زشت غم . هر دو کس ز خبر نال شد . از ضعف قوت
 قوت نزل . هر زان شرم . در هر غلط هر چه بود شرم شرم . هر شرم است
 شغل رقص در هر شرم . در کتب زبان خاطر زبان . از هر تلف . در هر تلف . از آن جایه داشت
 مختلف شود . هر پسر . و سینه زان سینه زان شرم است آغاز . و از روزگار مایه نال شد
 پاسبان بر کوه پسر . کف مایه . در موافق خبر خوش کوه . بر کوه را است

غیر زایش، مرتبه اعززی بر سید صالح است، کوشش کلدان است، کوشش خیرت، کوشش
 بر سید و خدای ما صیبت، کوشش زهر مار، کوشش خجالت، رنجور از زنجیرها و شکنجه
 پریشان نشد، چنانچه محو شود، دلقق تا اول نشد، سست عرضا، خورجین نبود، از
 اتفاق حسد نه نیت از صم میشته، و کوه در دردم خفت، مانع از لادارین را ستم کشند، رنجور
 از من است، این جمله در حسد شد، کوشش زن حمت و ستر عورت کش، که در نهایت آنکه
 میگوید آنچه در درازت صیبت و مال است، کوشش اطفال را در ستمی ارم، و عیال خود میزند
 ایشانرا که در سخت آدمی ارم، رنجور از زنجیر تغییر فلاح، مصلح العیال شد، چندی کشیده
 خویش و در آخر پیش بر کوشش **مصراع** آری ازین قصه در نامه زبالت **ازین کتب حرف**
در بیان شریعت جمله گفتار تا من کوب، در عرس خویش از خردت کسر سر در پیش افندم
 در مجلس ششم خود، از نیکو عیال را بسا از بلبلان روان نمودم، چشمه و جگر را، از عدل
 و سولت آباء، و حسن خلق ما زود، دان عامر بنوف جفا پیش، و مسلم از نیت کوه، بنا بر جفا
 سید شما را فراموشید، و کوه مرآت و محراب بنا ظلم و جور بنا پیشید، از بفر خردی
 خورجین کسر بر آ، و از پند و نیر و کوه عیال و جگر از آید، چنانچه پنجم **مستطاب** با آرا و نیر

فندی **مستطاب**، الذنیا بقی مع الکفر لا یقنع مع الظلم، باری زهر خدای خدا را
 انصاف، و کوه چشم از زهر آدمی پر شد، دور را در نگرش، همه طیفان و حیوانات، خلق خدا را
 بپاراه، و ضمیر خود را بگستر خدای برابر، **قصه** بر از زنجیرها از ظلم آن جناب، هر چه از آبرو
 بفرود آورد، بر من لایز، چنانچه محوم از سید کوشش فریاد میگویند، فسم محوم که در آن خود بر زنجیرها
 در آغوش، طریقت انصاف سلیم، چنانچه صفت آن کرم، ایش بر طرف ضمیر را در کوه
 منحور، هر چه کوبید و دشمنان با باز، چنانچه خیر میاید، کوشش کوشید، از بسیار زنجیرها و از
 هزارتای، بزبان آید، فسم محوم که در علم مولین، در آرزوی دلجو، در خیر کوه دلجو
 نماید، در شمار ملک را بخواصیب چنانوه، شافع میگوید **مستطاب** چنانچه در کوه
 در اول آید، در بر خوانین نمودم، چنانچه از عهده ششتمه بان نمودم، پس بر زبان آید
 در کفین عامر عادل عالم غایب، غیبه از اول ببلبلان در هر صم نام مرما زود، در عدل ضیف
 در روزگار معرفت نمود، و بجز اسم در کشف عالم معرفت نمود، و بنا بر خیر کوه از عیال
 آید، در از انصاف پسندید، هر چه از شریعت بود، چنانچه از شریعت پر شد، و بپیر در انصاف
 عامر از ان با من مبر، در مسلمان را به عیال خود ششتمه کوشیدیم، **مستطاب** چنانچه در کوه

از دعای پندرسوی...
 چشمش مغلوب و جبهش غایب شد...
 جمع کثیر...
 درین باره...
 در این دور...
 این قهر طبع...
 با...
لَعَالِ خَالِ الْأَرْضِ در حشر کافه...
 فسر عمر در لاف...
 در شغل...
 در مزاج...
 در او...
 استبار...
 در این حرف...

والانشاء...
 ۱۲۶۹...
 ۱۲۷۰...
اققر ارب...
شد استمیر...
عنوان...
 مستطاب...
ولیس فتی...
 فتی...

لغافا. حسنیت و معنای طوایف که در پیشتر اینست. در تکرار آن شراب
مشن و تخم آن شراب محترم بل هر سینه. فاقه برادر دونه. در جهت شراب زلال سینه
و کم نشن کا با به صد است با به جلال شنید. و محروم را گزیننده بشنید. و مظلوم را با به
سحر غوطه بخور آنچه مانده استیم. چله غلام از هر بویه هر خطب کبر. و هر خطبه. و بل هر خطب
هر زمان را او است هر بویه. هر کار در مقام نصر و شکار بر او. و بایه شریفیت حجت. لا املک
الا لقی فی الخی خرابه سحر. خدنا لا نعنا و صفی اللذی استنا و جفا. و بما یتمنا
یوم یقرن المرء من اخبیه. سحر. و الا خلا یومین یبعثنا ثم لیجض علی خزانه
رد این بویه در این مرد از جهت دشمنی مملکتیم. و از موزان لغز. ضربت نوم. بوی که از حضرت
زنان است. و کله بازی شیت موان. ما چه کله نم نازیم. پس آن بوی که در اینم. اگر بفرمانید
لمبلغات الواشی اغش و کذب لا والله. سینه و اثر بوم. سینه زنده. هر کار
کفار از ضمیر شملات مرده. در رفتار در سیر. الظاهر عنوان الباطن. الرضا
نزد. و در خود از تفسیری و لغویا به. و در مقام غایت و عطفت هر کار و اللذی صخره
بوی. خصم لایم اقامت شمران چنان بهمان سحر بویه. و از مردم که آن شمران نریزد. و از عطف

انجان نپس سیرد. مخلص هر روز در زهر هر کار که غفلت منبوه. و نه که ندر و سحر را فرود.
بیر کار سینه. هر کار چرا اینج در خیاب بلیر از این گنم لغز بویه. و علم آنکه در آنوقت
هم قدر غمیر داشتیم. و هم طغیر عبیر. و بعضی فلاموشم کویه. رسم مردت نازیم بوی
و این فسترت حین سیر **سحر** کان لغز یکن بین الجون الی الصفا انیس و لم یستمر
سافر از نرسار بویه معلوم شد. در آن هنگام به این هنگام بر پشته. و آن
ابلیس و انا و غیره در دنیا موم فاش بوی. و آن از هر اب و سپر برده است که سلف. در آن
حالت دارند آن بویه در مقام تسلیم و دلو خواهر. در اینصورت طغیر لغز خفا بویه
و از مصلحت است موم تقاضا بوی. و در آن از با شیش خود مواضع میفرماید. و ترابز
از این خبر. و بشت از هر سیر در چه است. یا در صورت خراب شد با نظما لکده
فرا تا لشکر که صدرا عظم فحم ذکر سیر بویه. و سینه در نوزاد و خردم به نام که بفرمانید
یا حضرت است که سینه سینه به خوف و کوفت در عالم از این. و در ذنب در نوزاد
در این خطب سیر است. به وضع بوی سینه سینه دلوه. به جارجوم و جاب است. و غیره
از سینه ن مومین نغیر بویه. و وجود از هر سیر و ولادت. هر کار از این شیخ حیره تم غمیر

و خبرت نشدند، یا شیخ حمزه بن محمد بن نوح از عیان دولت در آن حضرت بان بود و این
 منجم و جغرافیا است، انور با فون سبب بود که هر خطی که بسم معلوم نام متعارف
 در کتب لغات ماکمل است، در خبر با فون از بون است لغت من نشان و بدان
من نشان و کلمه ای اینند بسم در خبر صورت احکام نجوم نجوم، دست خط
 مستطاب خواهد بود، بسم از بون فونده است که نایب آن بود در مقام رفع تهنیت بر اثر
 بر احسان مکتوب است مصر و غیب مجرب، و مدوح زکات و نهج و محسوس
 و فوین میثید، و حکیم در این امر اولو است، و در این مطلق لغت نمی باشد
 نذر آن است جام و با فون از بون، و در زبیر است و نظر در این است و نظر در فون
 من است و طاب خط من بود، بسم از بون است و حیرت از بون است، و طاب رده خود دارم
 و غزلوت نایب است، و از بون است بسم خیزب در بون، و در زبیر است و در زبیر است
 در دین عرض چهار است بسم و چهار، بسم و چهار، دست از خبر زبیر، و از خبر زبیر
 بر زبیر است، و از نظر قهر در خط فون است، و از لغت دیدن تصریح خواهد بود، که از بون بود
 خوب است یا فون، جواب داده از بسم بلوغ خبر است، در این مثنی، منصف خود را دست

بهرزح

در خود را نسین خوانند، و با هر است هر که باشد صدیق سبازند، پس از این چنین بسم از بون
 شایع در آنرا ذاب شد، بسم از بون است، بسم از بون است، و از بون است، بسم از بون است
بسم از بون است، بسم از بون است، بسم از بون است، بسم از بون است، بسم از بون است
 یوما بعضی اخلاقی، بسم از بون است، بسم از بون است، بسم از بون است، بسم از بون است
 ایشان هم بگفته اند که بسم از بون است، و در این المهای متواتره، و بسم از بون است، بسم از بون است
 خاطر فرین، و دفع دشمنان از غین غنیمت سوزن، با دانشند در طمان مصحح سگله را
بسم از بون است، بسم از بون است، بسم از بون است، بسم از بون است، بسم از بون است
 خرازمه و جو سحر بسم از بون است، بسم از بون است، بسم از بون است، بسم از بون است
 شد از زلفت بنامان، و عشرت چنان گذشت بسم از بون است، بسم از بون است
بسم از بون است، بسم از بون است، بسم از بون است، بسم از بون است
 که در خبر در است، بسم از بون است، بسم از بون است، بسم از بون است
 بر فرض بر دین قوم بسم از بون است، بسم از بون است، بسم از بون است
 نود که داشت، بسم از بون است، بسم از بون است، بسم از بون است

عزیزم استغفر الله عن كل الذنوب الا انام با بنی احوال چشم امید بارت
در ذوب فلز، هر چه بریزم در دهر زارم، لین شکرتم لا یندکم اگر با بفرغ
چهار رخساره، در حالت سستی طایفه را دهد، بسر حالت رخا چه خواهد بود بست
نار تو بنی است زرت چیز بود مانت اینست نورت چیز بود و ان امیر المؤمنین
وفعله لک الدهر لا عاثر بها فعل الدهر مجن سلا نرت زهر دهنه و نورت
قرزند بست خمش بود که در بجزایرین ناب در شوهر که در دشت شب شکر
ایمان در چشم خورشید است بر دشت، شاخا شبید ایم دبار کشته ایم اگر در بجز
نورت بگذارند، محمود و مکرز درازیج بر آرزو مغفور و مغزور ملا بقدر کوم البکا
لکولاد بجلاک علم استر اردنا و غیرت ع هرگز خد بزدم بر نصرت بجارت
ناموس و عمارت ناموس چشمه، و بگرمت ظاهر دازند از سر بس شده بوم اور اسم
استان نرشت شمر ما کل ما یتیمی المرید کبر تجری الناح بما لا یتقی السفر
مصد مال خود چند شمر ز منق کدر در نظر بوج عرض شد اخی خبر کن شرو و ان لدی کنی
و بین آبی و بین بنی عقی الحائف جدا فان یا کلوا الموی و قرنت لحوهم م

و ان یند مواجید بندیت لهم جدا و ان ینغوا غیبی حقت غیوبهم و
ان هم هو و اعمی هونت لهم رشا و ان زجر طیر ایضاً و حضرت
لهم ضمیراً تمس لهم سعدا باز برای سرد هر بر دلو در شب دراز نه بدم و
هر روز سب زار بر کربان نرات و امیدو اباطیل اتمها اکاذیب الفقا
ان و عین الرضا عن کل عیب کلینة اگر جانش عفو خواهد بود
مناع انزلت در این هنگام سرد شب در ز کوه و بر زنت هر چه در سر ان
نایزنت کلبت هم در او دوزخ مکوار و نکار نیم نزد در دشت دارم
دنه دشت در حشر بارکتابت نما سر این فرقات ادب و حضرت
ان الله بمکلف نمر در تمام غایت خواهد تعا و فاعل البر و التقوی
و کاتعا و فاعل الاخر و العطان ما شاد کورق کافرا سبنا کهم و با عرض
میکنم ان بسیر تر کنم غم من رسیدم هر هر آرزو شمر در نرخت بست ان الله
ارجات شه در زمان تده تفانان خواهد بمر آرزو بناءک فی ذی قد
هوی شارف الذروس و غرسک عند فذوی و اشفی علی الیونس

فقد اركبت بنا منا استسك. وسقى ماعرستك زرذقوت و صحنات ارثا
فرسان، و در آنجا که نم بجاسام سلطنه و فاند جبل و مرا بکل اچ اچ
الناس هید. میر شما از این معلوم می شود که استشربان کا خدا علاء، و فر سوخ و بر روی
لفظ شیر سب علاء، خوب شد در حمت مولا لانو، میر و احد نیز نم، کا حیات نظر
باین وضع لا تعدی اگر سیرت وقال اهم بدا کند، در عینه علم عزلی شب سقا عبیر
منیر نیز بر آیه، فما بالحقیقت عشر دقیقات فر شیر مرا از بکل، در کسر لا تیر نیز
باین حالت لطف و مخابت بر کار با ید شیر شع، در کسیه فان سما ذو ر دگر مانده ست،
و باین جانب رنا ظهور را کند شده از نواد، در باید بطلیم استبر زید در استلام
این فان نیز از اب نصر الدوله فر ز میرند در حکومت آورد با بک ان فمنشده امر و اگر بگردد
اشاره بر رضایت در سپ مورد بر نشد، در نیز بزرگ مرد در س ظهور آن بر سود، و اما خانم را
بزرگ بر در رضایت بیشتر نست ز اب نصر الدوله ست اما معلوم ست عبار البی نیز ای را
از مناقص ست، و باید تتم نفو آقا عرب شما خلفه سینا اما خانم ست حشر الدوله
عزیز میرند از تبر بزرگ شد، و ز اب نصره الدوله نش، و سبب عزل آن جست الدوله بنده

سکینه در نغمه

حشره و فیه ز اب نصره الدوله بگو نزلت فی ارض منسبحه ان اره بر آن ست
و اما خانم را اعترضت باین موضوع بگرد لکان کنینه نما ملک همام و بهر موقوف
شد و محمد بزرگ خواست کار بخدمت جو لا اشنان بمکتب قبر زیت در برادر بزرگ نیز
نصره الدوله ست، فر المکر ش فان دلتو و فر در نزل در مفظ فر ز، بمکتب باید مثله نما نیز
بسیکت و حاکم نیاب بگو از توابع مرا خست کا و کنایه از بها الدوله ست در بهر
اما خانم و بهر ز اب نصره الدوله ست و سلطان محمد میرند بهر مست ز ای ست،
و لا بکم کند باین ست جعلت فدا کا کثیر الله ذو الجلال الاکهار
امای بج معالیه بدر ام انما، و اما استبر نظر، و طایر شیر خط مست، مرا لا
مجت سود بهر مرا حوان انمو، و عدم اجو، بفر ضایب در بنای فنا، و صفی
ظفر بگو در حسن ظفر و بهر شد، و از نظر مخالف شریف مست در مجت مست،
شرا اهلا لشکک و الرسول جندا وجد الرسول بوجه المسیر
رضایت از ن نامه مرا آود، در ضبط له در حمت مخاطر را نشد به بست، و موسم
از در بهر بست نشد، و از این طرف مجموع ز تبع میگرد، در نظر شیر میرند کار

باید
نظر
در
نسخه

روشنی، و خاطر آنکه دشمن، اهلاً، و سهلاً، در درین باب و ذرات
 چه قرقر ثواب و صواب کنی، در هر شمارا، ثلاثاً، و خاندان کرامت را اللهم یا کاروان
 مصر خدیج شکر کنی، ان شاء الله تعالی نور و در، و آن نجیب و ماهی، بر برگ مبارک است
 در ازین عیش و طربش در آن، در ازین نور، فرخ نور، و بعضی آنس نیستیم با آن عرض
شعر سلام الله یا مطر علیها، و لیس علیک یا مطر السکة، کان الماکیز
نکاح سلی غداة نکاحها مضر نیام، و ان لم یکنوا الا کفینا لکان کفینا
مملک همام، و بغیر صواب فیر و نماند، باب جبر و جبر شعر کضرای الحسناء
قلن لوجهها، حسداً و بغیا انها لدمیم، و سبک خطه در زبانه سیم از است
کفین حاشا، و قلند، و نظایر شعر عیب نریتم، و از زبان شعر عیب نریتم، عالم سرای
بر همس حرار ز فیرت درت در ابدال بر بخت جمال صبرم بر با غیر
بزدان کرد بشد، و در عبد الله بن ابی سحر، فانتلمهم الله یوفونکون
و بعضهم یقولون خطا بالها، و عتاباً علیها، فالان عمر، افاطم قدیر
عیسی فایقستی بھون لدی عاجل غیر اجل، فانک قد و نجت عن غیر خیر

فنی من بنی العباس لیس بعاقله، و انا انا فاقول لك مالکم یتکلم بحد
 من الناس بکت سخن در بجه کفر با خردی، خوار ازین مستجاب بود در، فاشکم با کفر
 در در آنست صبح این بکت معلق فایر سر کفر ز شعر خمش فقط، با کد نوبت
 ظلم و دقت بزیرت، فد خطبت با حسن الوسائل اجمل العقاب
و جبر از دست آرز بکن، و ملکت باوق الملت، اصم المملکت، عین آرز بکن
فترت المربشین، و حرث التینین اهنیک با جداها بالرفاء و البسیر
و بالآخری بالبقاء مک التینین هما اذا اجتمع الفین حیرة، باغت مر علیا
کل مکان، و با خبر بشره سر بشند در از شر، نزلت فی ارض مسبعة، و خلفه
جمال من البساع، و ضیاعک من الضیاع، در بیت که کوزد شعر و من
زعی غمنا فی ارض مسبعة، و نام عنها تولى عیها الاسد مصرع فانه
انفر بهار کفر و سرور دین است، و های سعادت به ام سب، و لایم جون بکام، لسان
یا ابالحمید، فی عیش سعید، و جد سعید، خرد بران میف را بر کما،
و خیال فاسد، چیزی در دست نه، بجزت کما سر سینه، و بجزت امر سینه، ان

تحت الضلوع دائره دوتيا، ان شاء الله در حرمي مایه بلبله است، پانزده شنه شایع کن
و کاغذ است، رزده و دو روبرو، و علامه کارنه، ازین مصرع است، خرابی ثوم، بلوغ
نباشد حیف، و لوله نداری، در زهر جوش، حکم نیا جوش، ازین کتابت ابلغ من الی
التصریح: و زارات او ضیح من التلویح: سید روش، پس از آنکه شکر و زعفران
و غیر بقیق، کتابت میر حسن قنبر، بر مع غلبه مینمونه، در کشف منضحت،
و صفت سفالت ازین کتب صاحب، و زهر ناف کند، و ازین جیب از موضع محمد خیر زهر
چند جبهه، و معین غلبه مقصد، در حضرت مسعودی فرخا هر ریه، و چندین معر خفیه است
در اسبج جودیم نافه، و در اطراف کاه بنایه، است **مصرع** چه در زنده اشتر میجو اند
باز همان بطنان زان، در ناف خله مینمونه **مصرع** ستر زنده زود کابله دلوه
باری که درین مجاله لظالمه، معذور در دید، البته سفر زنده ام، حکم است و کما
نادره ای که آنست و ما اقمه: ان شاء الله چند زردیر، در طریقه رسد زنده ام، فاقهها
لا عن رضی: و هجر طها لا عن قلبه: و وصله که متخیران، و بر شصت ه در آن
بطون اودی، و در دوسر حبل، بیخدا عنها السبیل، و لایق ایها الطیر:

باز است

باز است معاینه شریفه خاطر خیر نیل شو، و در کوه پشت که قاف خبر نیل برسد،
ع قلل الجبال دون من خوف: از مویم فاذر دونه بخیر لاضیر: و ان لا
و نبیا المنقلبون: و اگر زنده بر شتم: فاعینونی بقوی: ان شاء الله در سده
عکله متنز به شیده، **بیت** زیر جزای در ستر از عدال: بخیر از بهر زان بر روضه
ممال: عمارت بود زنده: و است دفار ستر و تازی بسرت: **بیت** ازین پانزدهم غم غیر
ز رسیدم: در هر زنده شعر در زهر بسیار است: حاله عثمان قرقر، ز زلوب دسکر
حضرت بر لامر قوم فرامید، در بهار شایه فایم گو، و سدم دلوه، بکم کبرین شارا
اصغر من الجن، ان شاء الله، است **بیت** حشیشة نوح، از جبین کار که حشیشة
در طبع عظیم دلوه، و رفت مبلید، و از آیه فیم است نصرت بخوابه، و از شام زنده
برادر زنده خود اکبر شتاء و لخصر عصفاء: و اصله عودا: و اصله عموک است
چنین توقع داشته به شیده، زنده انصاف است، زنده خرافات است، و زنده خرافات
در زنده، در عوق خرافات، نالین شو، و بر بار بسیم عاف، و صاحب کتاب کاشف اللزباب،
باصح است، و در طرف عثمان، شمارا در معر مبین، پر زنده، و فرزند شیشک، و در کمال

در آن خط از شدت و صورت آن لطف، پس همان تیر خنجر شنبه فنیض منبر، در اینجا و در
و کذا **بیت** رو بند به بنفشه و هم لید وی فرشت، که هیچ بر نماند که در اول فرشت، **لا یصلکم**
الحر من البر و الشحیر من البر و نازعت لسان الشمر و از غیر نیز کوه چمن
و خود در در طه بدان فرشت، کافه به بنا بر سید محشر در فرشتید را، در فرط سر و بیم که
چایست، **منه کلام معر نظام رت شد، المسائر کالجنون**، از مخفی نهم جابر بن سفيان
اندر کافه قدر رسد (دم)، ه نامه شیک خنامه هم به هم رب العزت شرح شنید، دم بر هم
در است فر نیز نیست، **لک رو شت شمشیر از کافه فرق شو، بند با خوت شت زر کافه**
از شیر ششم، ان البقر تائبه علینا ذفران غده بوم، و ان لاسد لنتا علینا
غریه بوم، هر چه ایله بید رودت، **لو بجه سگر سب کد ام شنبیت**، **جز غره بمنشیرت**
پس زر دشت شمشیر فرشت، **زار کافه شمر، هنیثا لک مرثیا**، ای عجب ه ابتدای کلام بنام
شرف پرتابو، **خست نام بهم بنفشه چرند شد، و قال الله من اخرجتک و الکفر نذ**
بجد و الذ السلام علی من اتبع الهدی در شت کن ب دعا ه هبه بره ابرار
در شنبه به هم فرجه کلام **۱۲۷** **بهر مطابقتی** **۱۲۸** **بهر مطابقتی** **۱۲۹** **بهر مطابقتی**

۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹

نفس

بنفشه استمان بنفشه خجاست، بر تده رحمت مانده که بنفشه از آن صدارت، **راده شمشیر سنان شدم**
در عمر ترا با لوار فرزند، **در شنبه جلی معطر شستم، و اکامه رحمت زرد زنده شدم**، در قه
ابریز غم است تمام مراب و غم غن چایه زرق کویم، **با دجو نیکه به جرب اتفاق امر زرقا ز**
بهر دحاب، **ددمه و ضابست**، چنان برود و شمر، **دجان پرورد شست**، **و مصراق**
فر شاحت شمر هوا کایام الهوی فرط رقیه، **و قد فقد العاشاق فیها العواذ لا**
در به فر نیز نیست، **بکجه و در دجه ر سید**، **در ده در به مانده است کج نیز**
برسد، **بار قطعات برف در نظرت**، **دجله طهران**، **و دانته شمران در تهر بصیر از لطف**
المره نرف صخر و به رسیده، **و لطف**، **در به ذرت لذت**، **با بن غوره با زده بر آن**
دم سداوه نیزند، **به آتاد رحمت رسیدم**، **و امید است به آن الله پس زر دشت شمشیر سنان شدم**
و فهدل کواخج، **در شنبه ارباب سکت نایز**، **و فلز ارباب سکت**، **بهر از است غده کوه شمر**، **در به شمشیر**
ه مرده ارباب شمشیر، **در شنبه شمشیرت**، **از فیض حضور ستم شو**، **و بران کج به مرجه**، **حزبت**
مرحوبه رسد، **و اذا رأیت تم و رأیت نعما و ملکا کبیرا**، **و بعد لک به شرفی که نکونوا**
بالعیبه الا بشوق الاقصی، **ما در رحمت خود را کشیدیم**، **ما است لک به از فیض غلام رحمت**

عام و نعت نام، هر باب در اسب تویم، ان شاء الله تعالی **سپت** بحر کشیدیم تا بوم
 رسیدیم، نامزد منسیر از غزای بنسیر، پس از این از راه بلخ گذریش، روزی در روز
 قزلباز را که گذریش، و لا اله الا الله فرادید و بعد طاب لبت قرآن و حمدیست منزه در اصفهان
 به احمد بن خلف حرم جبه حسین، قضا ز فرزند **آب ز شمس** در ۱۲۷۰ از شمس و بعد احمد بن عت
قاب لغز و شاه بونه و در جوابش که گفته بود منم جواب گفته است **محمد باقر**
 برادر احمد بن است **سکه کلام** تا در بخاب نام بعد اصفهان خفته است **حضرت فرام** زاده
 فرام الدوله در زوزاب جهل الدوله است، احمد بن خلف **آه** کیشکونک **عقل السنا**
عذایان مرسیه ما عظیم آشت **میر کزلیا** لکرمی استم آن فراد است در روایت
 بحسن عبارت، **بهر آن است سعادت** از خاطر شام تراوش میگوید، در زشت علم بزرگ
 می نویسد، هر آینه توفیق جبر و صبر، لغز، مکنز بود و طهر **صواعق** منسیر بهند مردم نبراست، در
 نر استم در آن کاغذی که کفار شده بود، در لغز شام زب منفر شده، و کشتی در علم و جبار
 کویزه، بنظر **کلام** و حضرت فرام رسید، بخی فی از زشت فطرت، قوت فطرت نام شمس
 هر چه فرام گویم، در چفته ام، در بجه پیام نیامد، و ازین شب که زشت با سر، در حیط با خوا

کاره شمس با کلام
 عبدصفا
 حضرت فرام نام بودم
 در روز اصفهان است

اندر

اندر، سخن میزنم که صفتش با هزار، مر حبه حشر با انرا بنویس **حشر الدنيا والا**
 خرق ذلك هو الخضر ان البلیسین، باری نصیر و مسکن **مصعب** مرغ مسکن خضر را
 که کفر لغز است، شنایا امر دوشتم نه **لمحور دام محمد** ان چه ترا شکر گشته بهیر
 لویا، پس خود بنوا از فرما، **مسکن** است چنان بجهت، تا در اصفهان لا محرمه سر
 در شهر حرالدولام، است لدا بر برماند در بر سینه، شعر در بیت شحرت از طایفه
 حشری، هر حق صنام دلوه و نصاب از کوه، و کاه امر قصیده سر ساید، به هر چه با کز از اول
 خردوست، و عهد بر آن کاه چنان اتفاق مراد، هر یک مصرع از چهره ریش خود را زشت
 در مصرع دیگر را بنمزد از در بر منم کند، **عالم** در دست ماه یک عالم ناولن آخنه قد فرط هر همه است
مصعب عالم همه دهنده را در هیچ به ان است، ظاهرش از کجی بسیر سینه ظاهر شد، تا با بنفش
 بجهت کارهای تا بجهت سیاحت، مال از این داریم، را محمد در الملک و حق نام مسینه
 هر جا که فرموده، پسند ثریه نعت و نطق بر جان دلوه، با عدم مملو از عا ختمها میکند، لا یعلم
الطیر من البیر و **الشعیر من البیر**، العباد با نه **مصعب** بنام گشته نوبت با چرخه، اگر شکر در جنتها
 عدم مملو است، پس مقدمه فرقی نخواهد شد، آنقدر را بر این سینه، صلیبه و فرط است، بر و جود شده

۲ مطلق م

در بناظریت و جوی خوار گشته با پاک و سیله و کرامت و خوار از انبیا خداوند است **بناظریت**
 با پایه استقامت و مایه بصفت **بناظریت** و کبر و در عملیات حسنی و کمالی او را بر بندگی
 خریدند و ناچند روز در گمان او بسته شد و بنده کف در **بناظریت** کشف نام در گمان **بناظریت**
 در معامله بر در گمان آید **بناظریت** سوار ولایت **بناظریت** هر یک در دغا غیر و در دغا و میرند
بناظریت تا از قبل **بناظریت** بزوال **بناظریت** غیر **بناظریت** غیر **بناظریت** غیر **بناظریت** غیر **بناظریت** غیر
بناظریت از امید **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**

نعمت

زنت بزبادی دستار و بعضی بیای فایز صفر و در خبر از برنده بیست و پنج بخوانند و دستهای
 بر است و در مقامی است **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**
بناظریت **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت** **بناظریت**

۲ و پایه نکات

بناظریت

برمندی چیده شو، در روز نهم شنبه خیز، شرف و عزت را گرام و حضرت فرام علیها سلام برای
مشاریه، بر برای خیر فیض لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ و لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا خواندند، حجر باقران و در حسین خان
دار در روز شنبه در خدمت، قدر خیر همزاد شده، آنکه تامل شد، لایزال در حجر باقران
وقت رفتن کشته خانه با سره چینی بربع و نازدهت تعلق افتاد، نوکری و لعل در شکر
شنیده ام خیا اعمق است، و دایما مستحب طغری و دوق، سواد از روز شنبه خیز کرده، با آن
که در دست خط کرده، در این بخوان که شب چنان تصور کرده، اگر ضربه و شرار در شب جاری باشد
بجهت اسم و بخوانت محشر خواهد شد، قدر در ملاقاتش دیده اند از بخوانت فَعَبْدٌ مَّقْشُورٌ
که مصحح دفتر خبر دارم رخسایم، بضر از زخوت و با از زلف و قوت رخسایم
شده بود، حجر باقران بفرست خاطر در نظر قاطع، بدان احمق ناظر، غیظ کفر، با جواب الام بر یک
و انعام او چه چو بیوفایم، سیماست قبا فرود شد، عیال بر سر راه را این چه پادشاهان خواهد بود، خیر در دست
حضرت و لعل با آنکه در دست، بفرز دست مراجعت قاطع را باب خواهد آمد، هر چه در دست
انتر شد این بار ترجمه غیر از ششم غم در آب (۳۳)
عزیز است در قدر سیما و غم میا که چون سرگامه علیا داشت که گمانت به عهد علیا

انعام در نظر قاطع
انعام در نظر قاطع

بیار

بسیاحت بر شب یکم مبارک فاشته شد یا علی ۸

آنکه در زلف بی زوال داشت جهان، در زینت خرام بصر مقام والده قبله خان، بخورد ام
کز بجز خبر بود، و کجا بپندام که در قوتش تو، چار من ز در دست، و جانی فرخ تحت آب زینت،
بنا بر حرور دارم، و اما سحر کبر، و از زلفان دایره حشر خوارم، و از زلفان دایره حشر، هر طرف
بزنم بخری است، و در ظرف شکر زرد، هر چه بخوابم موجود است، و هر چه بگویم میشود بیت
جانم زینت در آرزویم که زانو همیشگی منم جویم، خدا نم بفرست، دگر زانم بشمار، بسیما منتظر،
در شکر عجب، خبر زرقم، و خبر عظم، از خفته به نشان هر هر زارم، و از زلفان دکان باسی، از طرف
بر در دکان در دست، همه از عید کار زینت و آواز فرخ، جا در شب در شکر دارم، به هم آنکه شکر ما هم،
و جاده ایران خواهم و غمدم شام، نام هم سیم است، و من غمم کریم، من سحر استم در سر کتا
غفلان سیما را به نیت از سیما غایت فرمایند، با قولند فرمود، مهر در دست که ما این
چه در دفع دلو، با حالت این بشارت لا اله الا الله و لا شریک له که ما الزوبیته
بر هر نیکان شکر خواهد بود بیت با آنکه ملامت این امر بر سبکمان تا ششم از بزرگی
سبکمان چه در زلف زینت، بیت ششم از دست ما ششم، ان الله صاعده غم عدوی زرق

انعام در نظر قاطع

سعادت و بشارت
و شیر در تمام دلو

چشم، سنج، سحر، زوفضلان سببا، از این مرتبت عظیم غیبی هر خواهری که در راه دین و سیرت
 این که کاغذ را بر آب شسته است و در راه منور ۱۲۸۱ ذکر و باروی سینه بر سرش
 در بوی خوشه در سینه غریب است خوان سالک داشت و تو آب نضرة الله در دست
 از درویشتر چاره و اسباب چاره را بر آب شسته است سطره پسر در لفر
 زمان اسم محرم شمع است سطره **حجرت و صفه و قاسم** هم سایر غلام عزیز است **موس**
 بیعت با زنده را اسم **دربار**، **فراست** نرم، پس زنت شریف فرمایند کار را
 بر کب فروری کوب، **لا زالت** شرافات عزه و عظمت مصونان همت
الرباح، و **حرف الرماح**، در این روز زنده از قلع غریب و خضر لطیف تراشتم، با کاش
 بنه، در و اقیه، و ضعف حال قله جله را چگونگی طرز مویز، و بان جنت موعود، و کعبه شرف،
 چگونه فایز شد **لمحرم و دام نباله** که نحوه پیغام آرزو زها، و با جانب با خوف صبر کنید، تا
 ز آب سطره نضرة الله ترشیف آفریند، و از شرفیت در هر کار، و در جابا باشند
 در جابا باشند، و اگر در آن صف زدند، و اگر در آن وقت، نای و عصب چرخند، و در عفو
 گوشند، در هر روز نوحه، بر جبهه نوحه، و غم در جبهت زده، شاعر کلام **شعر اهلا للشعاع و**

الرسول حبتنا، وجه الرسول حبت جلاله، فرخ من سیم، اهلا للشعاع و
 المصيف، في المشاة والمصيف، اعني عين الانباء، ومعين الفقراء، انشا
 العين عين الانسا، الذي هو للملك عين، ولا تحباب ين، ولا اهل
 شين، لا زالت قد مضيفه منصوبه للوافدين، وناقره مشغلة
 للواردين **ع** حکمت عزیز را بر آب، **اذا رايت** ثم **رايت** انما **كثيرا**
 اگر نه بخت سعادت، و بخت سعادت، پس از زنده بخت در ما مر، و بخت تبر بر ریشه
 باشد **بخت** بر بخت آرد از هر چهل، صد بخت در آن صف نعلت، **العهد على الزوا**
والحبيب على الوشا، چرخ کجاست کوفه، و در ایت نوحه، و پس از چاره صبر، و حفظ
 علم از زنده زنده بخت، تر کرده، و در بابا بخت در آن سبزه، و تو آب نضرة الله که کم کم
 بر لب شغلم، رجوع نوحه، و معوضین من العواق، و عارضین من النفاق و جوب، با صرا کعبه، و آن
 حضرت را در مطلع آن جسمع، و شام آن شمع سینه، این مقام، و کتب جز مفسرات فی کفایا
 حاشه، و خود همه بنشانان **بخت** در آن شرف غم هر چه بخت، در زنده
 علم باغ جهان این مرتبت، **بخت** بر جبهه نوحه، **عنه** سنان قسره زنده بخت، **عنه** بخت

معرفت در نسیه، از چند زبان بافاق بجز نسیه نسیه، حال تقاسم الله زان بجز نسیه
 که، در وقت سخن رنج کوه و نسیه نسیه، نسیه نسیه کج کج نسیه نسیه، زبان بر زبان اکیم،
و کسر بزین اسم شعر و فحکم حکما بالسیف صفره مبشیر البقوع القدر
فی وجب و عفا منهن درین، در حق کار چینیست، فذلهم وما یقولون هرگز
 در امانت و صیانت و خلعت خیزت، در کس که در نسیه نسیه، انشا بر نسیه
 نه عفا بر نسیه، اقول لله یوم ینکشف عن سائر یدعون الی التجود فی هذا الصد
والوزود و اما بعد راننده نراب بر آفره ملودی شعاعوب، جادی نکار بهر لوست
 بر نیت بیست کجما شایه نراب نصره الدوله شعاعوب فرانه کوه، و شمار عرض کوم که با خبر شایه
شعر یا ابا الفضل لا اکتفم وقع الذنب فی العنم ان حماد عکرم شیخ نسو و قد
اخذکم بین فخذیه صر صر فی خلاف من لادم ان ای تم غفله شیخ المیم
بالفکم امید است در نسیه در غیاب تمجید مقدم نسیه، در حضور شیخ کلام مستبذ
 و نسیه نسیه، در نواب نصره الدوله در نسیه نسیه، در نسیه نسیه، در نسیه نسیه
 مشهور نسیه، در با سار و ضم فاروق، در با سار و ضم فاروق، در با سار و ضم فاروق، در با سار و ضم فاروق

در وقت سخن رنج کوه و نسیه نسیه، نسیه نسیه کج کج نسیه نسیه، زبان بر زبان اکیم،

در وقت سخن رنج کوه و نسیه نسیه، نسیه نسیه کج کج نسیه نسیه، زبان بر زبان اکیم،

در کس که در نسیه نسیه، در وقت سخن رنج کوه و نسیه نسیه، نسیه نسیه کج کج نسیه نسیه، زبان بر زبان اکیم،
 با نسیه نسیه، نسیه نسیه کج کج نسیه نسیه، زبان بر زبان اکیم،
 عید و در نسیه نسیه، در وقت سخن رنج کوه و نسیه نسیه، نسیه نسیه کج کج نسیه نسیه، زبان بر زبان اکیم،
ان خیر الکلام قل و کذلک نسیه نسیه، نسیه نسیه کج کج نسیه نسیه، زبان بر زبان اکیم،
 فضا با جو در نسیه نسیه، نسیه نسیه کج کج نسیه نسیه، زبان بر زبان اکیم،
 بقدر از نسیه نسیه، نسیه نسیه کج کج نسیه نسیه، زبان بر زبان اکیم،
 الدنيا سلام، نسیه نسیه کج کج نسیه نسیه، زبان بر زبان اکیم،
 نسیه نسیه کج کج نسیه نسیه، زبان بر زبان اکیم،

نسیه نسیه کج کج نسیه نسیه، زبان بر زبان اکیم،

ای سیم معرفت خبر به از نسیه نسیه، نسیه نسیه کج کج نسیه نسیه، زبان بر زبان اکیم،
 در نسیه نسیه، نسیه نسیه کج کج نسیه نسیه، زبان بر زبان اکیم،
 الباری صعد علی المراحل الی سلیمان نسیه، نسیه نسیه کج کج نسیه نسیه، زبان بر زبان اکیم،
 بعض طاقانها، نسیه نسیه کج کج نسیه نسیه، زبان بر زبان اکیم،

وَالسَّارِ يَصْرَبُونَ الْبَرْبَطَ وَالظَّبُورَ وَعِنْدَهُمْ غُلَامٌ مَعْمُورٌ يَرِيقُنْ نَانَا
 وَيَقْتِي اَوَا نَا فَقُلْتُ هَلْ يُوجَدُ رَجُلٌ كَانُ بِيْرَهُمْ وَاقِفٌ وَيَعْلَمُهُمْ عَاثِرُ لَمْ
 يَخْدُ شَخْصًا وَلَوْ نَدَعُهُ رَخْصًا حَتَّى فَلَكَ لِبَعْضِ النَّدَمِ لَيْسَا سَائِلَ عَنِ خَالِهِمْ
 وَكَطْمِهِمْ وَتَوَخَّاهُمْ وَمِنْ كِبَرِهِمْ وَصَغِيرِهِمْ وَمَعْنَاهُمْ وَمَسِيرِهِمْ وَغَيْرِهَا
 الْخَادِمُ عَنِ جَالِ الْفَادِمِ اَلْفَهْمُ فَرِيضِي الْحَدْرُ طَهْرَانِي الْوَرْدُ وَكَانُ بَيْنَهُمْ
 اجْرَدٌ مِنَ الْمَرْدِ يُمْكِنُ اَنْ يَتَبَدَّلَ مِنَ الْكُرْدِ اَلَّذِي مَاتَ جَدِيًّا بِلَفَاتٍ تَبَدَّدَ
 نَالًا بَرْكٌ مِشْرًا اَزْطَرُّوْكَ كَرَكٌ جَوْنُ رِبَابٍ خَيْرٌ جَوْرُ اَبْنِ جَوْهَرِيْنِ وَارْتِمَانٌ رِيْنَانٌ
 وَهَلْمَانَةٌ مَاتَ بَسَاوَاتٌ كَوِيْرٌ بِمِغْنَانٍ صَدَلٌ بِآبِ حَلَامٍ صَرْفٌ خَوَانِيْسَةٌ جَوْزِيَّةٌ شَرْ
 خَوَابِرٌ اَسْمٌ كَوَانِيْدٌ هَرَجٌ خَوَانِيْدٌ وَكُوِيْدٌ شَرْبٌ وَجَزْدٌ بُوَشْرٌ مَهْرٌ دَرِيْسِيْدٌ بِيْرُ اَزْطَرُّوْكَ
 جَعْدَةٌ كَمَشْتَرٌ لَوْجَرٌ بَرَهْمَطٌ اَنْ كُوْتٌ وَارْتِمَانٌ اَزْطَرُّوْكَ جَعْدَةٌ بَجْرٌ بِيْرٌ لَوْجَرٌ جَعْدَةٌ
 بَلْمَرٌ نَا اَوْرُوْدٌ بُوْمٌ كَارِيْجَرْتٌ فَرْسَامٌ حَطَبٌ بَرَانِيْدٌ مَرْحَبًا بِلْمَلِكِ الرَّوْمِيِّ هَذَا الشَّلَقُ
 الَّذِي لَيْسَ فِي الْحَلَقِ وَيُرِيْدُ فِي قَوْحِ الْحَلَقِ زَيْمٌ وَضَرْبٌ لَوْجَرٌ مَرْحَبٌ
 وَالدَّابُّ جَعْدَةٌ خَوَانِيْدٌ مَرْقُومٌ خَوَانِيْدٌ مَرْقُومٌ وَاسْتَدَمٌ خَيْرٌ خَتَامٌ

شرح
 واینکه
 واینکه
 واینکه
 واینکه

این مرسد را بنویسید بقیه سخن منقیر این آوازهاست از

جَعْدَةٌ فَرْبٌ اِرْصَفٌ تَوَخَّاهُمْ مَرْجٌ جَرْبٌ اَوْرُوْدٌ اَخْرَفٌ كَحْمَانٌ دَشْتَمٌ لَرْزٌ
 تَحْلِيمٌ خَلِجٌ ذَرْنَةٌ دَسْمٌ خَبْرٌ جَعْدَةٌ دَشْتَمٌ حَرْفَانٌ مَادُوْدٌ دَخْلَانٌ كَحْمَانٌ فَرْسَامٌ وَجَانِيْدٌ
 مَرْكَافٌ مَرْقُومٌ فَرْسَامٌ مَاعِدَةٌ بِيْرٌ بَكْتُ لُؤْبِيْدَةٌ نَوْمَانٌ مِطْبَحٌ مَرْجٌ دَسْمٌ خَبْرٌ
 مَعْرُومٌ مِشْرٌ هَزَنَةٌ مَوْجٌ دَسْمٌ اَزْطَرُّوْكَ بَرْدَانَةٌ طَرِيْقٌ اَنْصَابٌ بَرِيْدَةٌ دَخْرٌ خَدَفٌ تَوْنِيْدٌ
 دَسْمٌ مِشْرٌ صَطْبَرٌ دَفْطَالِيْسٌ مِشْرٌ بَارِيْقٌ مِشْرٌ اَشْتَرِنَةٌ بِسَرٌ دَشْتَمٌ مَابِيْرٌ اَكْمٌ كَوَانِيْدٌ دَوْنِيْدٌ
 زَيْمٌ وَنَا اَكْمٌ كَوَانِيْدٌ دَانِيْجٌ نَيْبٌ كَوَانِيْدٌ اَكْمٌ كَوَانِيْدٌ دَوْنِيْدٌ اَكْمٌ كَوَانِيْدٌ
 جَانِيْدٌ بَشْدُوْدٌ مَشْرٌ عَسْرٌ رِبَابٌ دَفْطَالِيْسٌ اَبٌ خَبْرٌ دَفْطَالِيْسٌ جَعْدَةٌ خَبْرٌ
 مِشْرٌ دَسْمٌ رِزْطَرُّوْكَ اَنْ اَشْتَمٌ دَوْنِيْدٌ بَرِيْدٌ مَرْقُومٌ مَرْقُومٌ مَرْقُومٌ مَرْقُومٌ
 دَضِيْنٌ خَبْرَانٌ بَدَلٌ دَجْوَرٌ لَيْفٌ سَهْرٌ زَيْمٌ رَحْمَتٌ دَشْتَمٌ

جناب جلدب دزیرا مرخا به میند سعید فان مرقوم نمردن

جناب جلدب دزیرا مرخا به دام فبالا انا برك خا جناب خا در شوق خود مهر و
 صد خنشیند و لفظ ادره در اقل م میمید و از بركت بوفال سعید گشتم نندستم غم ازین

از برکت در دنیا کریم و فاضلان فریم که لَسْنَا بَعْدَ نَبِيٍّ وَفَرَعًا بَعْدَ آدَمَ اما عاوی
 مرتب عرفان و خاوردن ما بختیدن بعد از آن جناب شاه محمد رسول الله بود
 مسواک هم نیز شد به اهلًا بدهون ارضاً و نوق در رونق بازار و جلوه کار
 شاه از سعادت آن نبی و شرف آن حرکت است سببنا لند در آسباب اینج باشد
 فرمایش چه فرموده حسین کرم و انبیا اسم و آوازه در ششون حرب
 و فخر طغی و ضرب لعل و کاه فرقیش بکار گشته و کاه فرقیش زینجا بکار گشته
 خورشید خورشید و باج از بند کوفه و خورشید زنده باز از برکت آن خان پاک است
 و نیز آن کوهر تابان است بیت جهر زانبر است صحت چه بود بهر تو نیز صحت
 چه بود بهر برین زینظیم ابرو کلام و تو کیم آبا و عظام بهر چه عید و لقب بهر چه
 و منصب لازم شد ان الله اهدیت در حضرت و بگویم بندگان شریکان
زناکب سطر است سر کرب و سعید و رت فایزه لا ذلک سرادقات کماله
مشهد ده و اطناب جلاله مدده صاحب مراتب بند و نه صبر و عین برده
 در مقام نه رتیسرها کن بهر خوبند صرف نظر از حرف مهر و ظرف لغو فرماید و فرماید

بسیار

پسندید نظر گوید و اسم شایسته از اخبار و در سبیل کار هر روز خیر از آن است که برسد
 و بگردد در در سر فایق توتم و دشمن سابق توتم لغات عمر آن مرد باشند و نکات در لب
 زنده در ره رفتن در آن حضرت عاقل در استقبال بهتر از هر حال باشد تا عمر حجاب
 نغز گشته کوه و زبان شناسان است ان الله عاقل و تیب حجاب سردار با جز در فغان
 در رفع علم است موجبت خوانده نمود نفا شریک از هر سدا که چه محض و مجرب شد و نکات
 شایسته است بسطه و مضمون خواهد بود ان الله در تخریج جاه آب و تخریج جا و آب
 نکات نخواهد نمود زهر زهر است و السلام

۱۲۸۴

زناکب سطر است سر کرب و سعید و رت فایزه لا ذلک سرادقات کماله
مشهد ده و اطناب جلاله مدده صاحب مراتب بند و نه صبر و عین برده
 در مقام نه رتیسرها کن بهر خوبند صرف نظر از حرف مهر و ظرف لغو فرماید و فرماید
 فریب توتم در این عید میفرماید در حضرت احمد سیم خاضه در لایم نوروز و عید فرورد
 و برافند سر کار و اندر شریف شریف عطا شد عمر او صلی بود و سر کار و الله است
عمر و فراموشی ز منور و منور در بای ضمت و صفای طلعت هر چه لایق بود نست فرمود
چیز هر درشت حزت درشت کورت زان است عوق سیم در ضمت شریف
امان است و طلعت لطیف امان نیست ان الله است و صب شریف زان است

اینجا
 در اینجا
 در اینجا

نه نجای که آن زرت ، و نه عیای که را این زور ، و محبت چنانچه سر است ،
 و آخر نشانه شراب ، در کار و در هر چه خطرات بهلا از اقسام او بجز سر ، و در تمام او بیشتر که کینه
شعر اهل السعد والوسو حبذا ، وجه الرسول حب جلمرسل الی عش
 صحب و بجز ، و العیشین بل منظر خواهد داشت ، و اگر از بهر شرکات ، زعفران شکر است
مصحح هسن شردن به عمر در است ، و با بخت تا باز ، و نه شریک صفا کبر و
 و در شریکها بهما بجز ، ان شاء الله بخله شرکت ، و و ائت و نه ، نه شان و در آن وقت
 مویز فاتی ، و مویز رایت خواهد بود ، امید دارم ، در بقصد آن سر بیان ، نامها ،
 از جانب بیان حضرت محمد علیا ، سر کبر و امت کتونها ، لکسیر فیدم ، و سایر قبایع ، که در
 صوره جیش ، و شارب قهره عیش شید ، بجز الله ؛
در فرست در زحان کبر کا محمد علیا دامه تو کتونها نشسته است هم و قبیل غلبه
 خواجهین معظمه ما بهام ذکر شریعت
 خطاب طبیب شد ، کتبه زرفیق نامها ، و حضرت امیر زنگنه شمس در است مازفا
 کامکار جیش ، و در سلف مازفا و بخت بسیار ، تا بان شریعت ، و بجز این نه حرمت ،

الالهة الشریفة

در کبر

و پسر این حرمت ، همیشه در شرمها و نام ، و دشت حماسه و آرام ، در حق عزیز به بر
 و زنگ در دم ، منصفیه اشتدیم ، و نیت با سلف معطر ، و متعلقان خلد کبر را ،
 در خدی الامام هبشه ، بکندر کلام منظر نظام ، لام امام ، حضرت سحاق آل محمد علیه السلام
 در اسلام ، در حق آفرینا ، در ورام ، بخت غای زودت ، و بقای نیت ، و همه او عمر زنگ
 و از در اجتناب و کامرانی ، و با مرععات نه ، و ماما شمس سحریم ، و بخلع ابر
 در فاعل ، و در نیک ، و طاس الکر ، بروام در دست فایر به شکر شید ، مصداق این مقلد خیریم
 کرم ، و رفیه انضال محسوده انصاف ، فادرسطاف نام است ، و در این بیات اقوال ،
 بجز این که الله بوحی خوانیم در زحان است ن مایه بید ، لکن اسیع بجهت ، و زابت
 بانصافان استر با ، در در مکتب فارس معین شریعت ، در حق شرایبها محترم و اشیتیم
 در همه راه ، از قندقی ، بجز در وضع و عشر دین در یافت کعبه ، بجز آن و آنجسته صفات حضرت
 قرار شریعت اینها سر فکد الله مشتمل کعبه ، مقرر زنگه زابت طبیب انصاف و الله کما
 حاتم استر طه حمران مکتب فارس ، زنگه شید ، با بر شریک ، و با بر کاسه بلخ مویز و لایا
 استر با کبر ، در حق شرایبها کار سازد و شید ، در بجز مویز ، المقرر زنگه کبر و آرام

زینم فرست ، خوشتید ، در بیان خرم فراخ بود ، و قلم کستاف ، مغز خسته ، و خرابی
در حسنیار از دستم رنج ، و پنجم قره کهنه ، راستی :

عویضت در اشعار گاه جابجایی با کلمات معجزت صحرا ری خنودانه تیغ شهر زال

المزم ۱۲۸۳ عویضت

فغان کجا بر جوی ساری ساری نوم : در خضراوند علایق شد حال است ، در زخما کجا
آن روز ، در زینم جبهه مایه در سیاهان نشید بود ، نیدانه به عویضت ، و بجز زبان جان خضر
در سیاه خور با کجا به ، که مرا هم شانه هفت طاعت جاگرا از کجاست خضایت در
معجزت نگار ، بر جنت کجا مژده خود پذیرد ، ثانیاً بتاج و خورشید ، در هنوز حیران است
و ناهمان آقا جانشان ، از کجا در این خانه دلخیز طالع شد ، این کجای شایگان ، در کجا برست
مفسر بر کجا ن فلال ، و ماسک سعادت از کجا سایه سبزه سبکین افکند ، در روح الله سر
از کجا باین مبارزه کج ، اینک میدیم به پد ارادت یار با کجا بواب ، چنان کشته در آسمه
بوم ، در نیدانستم زبان بشکر گذار آخادم ، یکمان شاد کج درم ، آشفه منظر حال نوم ،
یا آشفه مصدح صلابت ، و خ ایضه هر چه کشفم ، یا کجیم مژگان بخند ، و خنده شتابت ،

بپارند

در بر در و کجا جهان ، سسیر لغیم فاضل خود بود ، در مویخ در کجا سبب سر برشته نظم کشید ،
است ، باری خرازدن آن اند ، و جوی کسوف غیغرا ، از آفات محروم و صحن و لؤلؤ خرا
خرا بکند تا به این مغز است ، در همیشه در مظان استجابت دعا از درگاه آسمان کسوف کسوف
در خرازدن آن و جوی ساری ساری ، خاصه کلمه غیبی جاسر خط نایب ، در چینی خندان جهان
و در ناهایت خواد ، در خردن ثنایه ، روزگار در خط سراسر نوا ، چنانچه در در اشعار ، در
تا پنج قصیده شمس العماره عویضت است ، این است **سبت** ، به چینی شاد باشد ، تا بن
شکل باشد ، ماه ، چینی هر چه بر این ، بجز ساری ساری است ، لهذا بجز در قوس طالع ، در غیبت
کجا برین در سنج است ، آن سر زمین است ، انفال خضر ساری ساری است ، در این کلام همیشه در
نظر ساری ساری ، امید و ارادت ، در نظر خرازدن است ، مطمح دستم بقدر ، جملین مطمح

مطلع است :

عویضت در کجا ساری ساری معجزت شحر باری خنودانه در اشعار ۱۲۸۴ عویضت در کجا ساری ساری

فغان کجا بر جوی ساری ساری نوم : دستخط آسینغ مایه است ساری ساری ، و خشت زمان است
چیز پست آنگاه ، در زاریات رثا ، شرف زرد کج کشید ، خرازدن آن اند و جوی کسوف غیغرا

عویضت در کجا ساری ساری

در کف حمایت، و در غایت خود خاهد لعل، در پیش آرایش جلال، در آرایش جلال است.
بر سینه مبارک مغز نشو، هر آن قدر زود مغز خدایت، نزل اهل علم فیم سحر، هر آن
در زمان شب فیا، استنجان جم پستان، زود بگزیند، بر این بنگان، هر دو مشرقی، در شب
دو نری تا بزم کند، امید در بغایت مالک نشان است، در نارت این بنگان کا موزا،
بر این بنگان حضرت، در کف غایت زود کرامت سحر، مرقوم شده بود معلوم شد
خست تو طبع سحر، در تمام خود از نزل مال فضیله نوارس، هر دو در آه خاطر مبارک عکس پذیر شد
مان صواب است، بقدر شیخ **ک** هر دو سلطان بسپرد زهر است، و کف غایت میدهند
و مال مغز نشو، در آن بزم آرایش بنگان، با موزا است یا نیست، تا موزا در مرقوم
و بجز نشو از مغز، بجز خدایت، در کف دین و دولت، در بنا بر اراد و نماند است، تا
کتب در مغز حکومت و منصب، و در خبر است، با کف در مغز این خطاب و ملامت
میفرستد کف علیکم عینان الماء والظین، یعنی مرا بر آرایش جلال، در جلال است
یا آب و کفان، و منظور شریف بود طبع است آدمی در آب است، در آنچه
باب هر دو است، بلکه سنج اهدک، در بیج آب و کفان شد، خواهی داشت یا در خبر

الحال نقصان است، یا از مال عجز خزان، و آن در جوار سر این، مرا نعم المعین است، و این
مرحوبه بیست، در هر که هر چه نصیب کف است، در جوار سر این، در آنچه نصیب است
در زلفه در کف، در کم کف، همه بر این هر دو حقیقت، را سر سینه آگاه، در این بنگان در آن است
در هر که بگردد فارس روش، چهره سحر ضای عجزت خدایت خدایت جملی، با آن غایت و موزا
که فرار شد، و در نظر مبارک شود است، در این هر دو است فایده در نا بستاند ام، هر دو بگردد
سرفرا شد، و در زلفه مایه، در وقت سحر، ممال نیست نبود، در این صورت کف مال خد
حلام خواجه جلال، امر ممال است، بر مبارک، ای صحران سحر خدایت، در این موزا حجب و مردم،
در معاینه سحر معلوم دلجو، در هر دو کف است، و فاعلت با این موزا سحر است، با این
اکمل حجت نیز بستاند است آن زلفه، در هر دو موزا بر نصیحت خود کند، از آن است هر که
بعینه خود سحر سحر، و بقیه است، در این بنگان سحر از موزا حقیقت، در هر دو است سحر خد
کف صحنه، بخواهد با سحر هر دو موزا، تا بکف سحر، در هر دو موزا در آن، در سحر سحر خدایت
برابر می کند، نه شرفا سحر است، در هر دو کف معصوم، و کف نقیض کند لغایت موزا، در جلال
منصوب خدایت، امید است در آن کف معصوم را بکف را بکف، و جوار سر این موزا

در روز نهمین صفت را بنویسند، به نکرته نصبت، مغزین سه بجز مغز مغزین
 این نیند، در نظر آید پس بدین روش، در جفا مذاکره بجز در روز و اگر کشتن را در اول روز که کشته شد
 بر چه چیز در کس این سخن می شود، در این فراست بجز به چشمش این چاکر است، در فکدن
 در بجهت مفسر کوهیم مقصود شد، و تفسیر آنهم مفسر اخلاق ملکها، و اشفاق ملکها است
 ان شاء الله، خرد در هلدت این نعمت کبر، در وقت خطر را از بگدن خود پانید به بلو بجهت
 و آله الدربال، امر بظلم مطاع است

۱۳۵۴

در جواب عرض میرزا ابوطالب وزیر ارشد مرفوم فرمود ازین تاریخ **عمر العزیز**
 مقرب است تا ما، کاغذ تا رسید ازینکه در کمال شایسته شوم، هر چه باشد بجز این
 صواب بود، و حرف جواب قال الله تبارک و تعالی فی محکم کتابه و مبرور
 خطابه **لَکِن لَّا تَأْسُوا عَلٰی مَا فَا تَعْمَلُوا لَآ تَنْفَعُکُمْ اِنَّ اَنْتُمْ کَانَتُمْ فَا تَعْمَلُونَ**
 و فراموش عابره نزلو، و فراموش بشا این بخت را دارم، در شایسته شرفیای، صرف این
 امر مخفی کوه لیر، در روز و شب با اینج دست ستم چو بی طبعی کنسید، و در روز و در خرد
 نشویم سر دروغ، و در نشوید اندر مرغ، بجز به کوه بزر و جوال، و نه سید الله شرف در

طبع

در روز

و در روز دهم درین روز از خود در کیف، در این **رحله الشتاء و الضیف** به بجز برین
 لا یقتر در نظر خصم، تا هر چه نیند و در نظر شما نباشد، و اگر آفتد رخصا مبدلیم، در نظر نایب
 و عیال هم نقریش و وبال شد، با در آدم تا بچهر داشت، و اگر این مرد خصمید، در
 در آفتد این عار شدید، و آفتد از این کار کشته لیر، زحمت فرمایید، در کت و در سبک
 با فرغان بجا، و در روز و آواره است، حمایت نماید، در عهد و کف عیالت شایسته
 لری و نامر بخواهد، در روز و بگرد، و بارش از سر ره، با مقصود بر سر شو، خانه و صدا
 هم داشته شج، ان شاء الله این خواستش را مقصود فرمایید، و با هر که باید از جبار شایسته
 خواهد داشت در صلح **این کاغذ را بجز استغاب مؤثره الله نوشته ازین تاریخ**
جرب المرجب سنة ۱۲۸۳ بجز در این مکتوبه **جواب** مددته **اللطیف** کاتبه
حسین زاده مرحوم بجز العلوم تصدیق **زایب** استغاب مستمد الله در لکمه

فریب شوم، در مفسر هر فرزند بجز مفسر بر روز، در زمام و خاص مشغول خاص بود، بجز
 از عبارت **لا و فاء لملول**، در میان آن، در بجز کتب، و تصحیف نام صواب
 در در خط نسخ کاف و لام شباهت تمام و لغو **لا و فاء لملول** شدت، از این

جواب میرزا ابوطالب
 در جواب عرض میرزا ابوطالب
 وزیر ارشد مرفوم فرمود
 ازین تاریخ

مخاربه زبده حضرت **محرره درام نشانی** **دستم خیرم**

یا بنی صحر العاوم وابن الاماء جدي اصل الفروع فرع الاصول انك توب وفضل الفضل
من بعد ان نت بدبول انك اسم الكتاب سم الظول انك الف الترتي لال الترتي
لاها الله اسم هذا الكتاب لا عني الله رسم هذا الظول انك صلت بقول الله
فانت بالامر لا وقال الملوك خذوني كذ بوني اما انك الترتي بفصل الترتي
رضي الله عنك ما زال سيره كوكب دجى كيت بعيل

بتراب تطاحم السنه دام اقبال در ماه رمضان سنه ۱۲۵۲ در روز چهارم صبح صلاه در نماز
شعبان بگشاید زنده نشانی

انی سروری در کورت جا به کمال در وقت صبح از نوبت خیر عاریه در کور بخت در آفاق مشرق
چنانکه در عین بخت ساریه دست تو در نوال بوجیم مطره خلق تو در شیم بخت در آفاق مشرق
باشه از منصف بخت ساریه که جز در شمر تو در آواریه که بخت فایده در شمر بخت در آفاق مشرق
بدر آب نازده بخت ساریه در شمر سیر و ضا اهره نوبد که به بهمانیه شمر و کاه لاریه
دانه زکرتیر به مطلق بخت ساریه در غایت کرم بوجوب بخت ساریه در غایت کرم تا ابر بخت

دین زده غار

مجلس زنده نشانی
تصحیح بخت در آفاق مشرق
کرم بخت ساریه
تدبیر بخت ساریه
و تا ابر بخت ساریه
طایفه بخت ساریه

دین زده غار در آن بلا کسب سیر زده این از صاحب کسب زده هر روز باره بخت
و یک بطاعت و هر روز کسب سیر زده در باره و یک در کار و هر روز کسب سیر زده بخت
و یک در ارباب هر روز بخت سیر زده یک در رضا و یک در رضا تا به نیت هر روز کسب
و شجره قدس زکوه مصفا و در غایت خفا خفا کسب زده بخت سیر زده
در آنکه نه در غایت کسب سیر زده در غایت کسب سیر زده بخت سیر زده
و کاسنی و بنا سیر در کسب سیر زده در کسب سیر زده بخت سیر زده
دستم کسب کاه صلاه بخت سیر زده در بخت سیر زده این کسب سیر زده
کشد جا و زنت المحسنین و جا و زنت اعدای تکالتین و بنا قوای من
هذا الامام فدهوی درس و خضرة هوای من هذا الاستقام فدا
ذوی بخت ساریه و با بخت ساریه در بخت ساریه در بخت ساریه
صحنه بخت ساریه در بخت ساریه در بخت ساریه در بخت ساریه
باری که بخت ساریه در بخت ساریه در بخت ساریه در بخت ساریه
دست در بخت ساریه در بخت ساریه در بخت ساریه در بخت ساریه

و خاطر می آید. دست زودتر در میان حضرت عرش مرتبت مجت خداست شده
 در هر دروغ افکار خرافه و از انجوم درونی نایز. **کمال** نامیدم **محرمه** دام **افعاله** هزار بار با شفا
 گوکار کشف. هر از طرف خضر فیض است و چهارم کوه زخم نماند. **سینه** از فرق **انجم** فلک
 نماند. **سخت** نیز نام کوه زخم کوه است. **دیخ** نام نام. **ملک** بر شفا از زمان سرارم کوه
فضا یکم **زین** در **سین** **قادر** با **مرد** در **سین** کوه. **هند** مرتبه **جنت** بر **زین** **شیر** **لر**
بر است در **زین** **شیر** **شیر** **کوه**. **در** **سخت** **دست** **غیر** **سوی**. **و** **آن** **بند** **بغبت** **نماند**
بمطوف **بر** **شود**. **و** **اندر** **زین** **میر** **خاک**. **هر** **در** **آن** **کوه** **آن** **کوه** **بر** **مرد** **مرد**
مرد. **چنانچه** **بماند** **مرد** **و** **زین**. **مرد** **نصف** **نیم**. **لا** **ان** **خود** **شود** **نیم** **ک** **ان** **ان** **ان**
شکل **بر** **سوی**. **و** **در** **جنت** **فرد** **در** **آن** **بست** **از** **شود**. **و** **زین** **با** **کوه** **دسته**.
سهر **و** **آن** **است**. **خاصه** **در** **شیر** **شیر**. **در** **آن** **خضر** **زین** **شیر**. **در** **خاصه** **موجود**
و **نصفه** **کایان** **است**. **ک** **چو** **بک** **از** **مرد** **کوه** **از**. **در** **شیر** **زین** **کوه**. **در** **شیر** **خوبه** **علی** **الرحمه**
همین **جانان** **است**. **بخت** **چنانکه** **سور** **بود** **و** **چند** **خنده** **شیر**. **آن** **شیر** **در** **زین** **تازه** **بزم**
داوند **و** **نایان** **است** **ار** **شیر** **کوه** **از** **بسیار**. **و** **باز** **نماند** **کوه** **بخت** **کوه** **بخت**

و

کوه **نایان**. **شکر** **مای** **زین** **ار** **در** **پشت** **شیر** **محمد** **الله** **محمد** **الله**. **علی** **ما** **هدا** **نا** **جلیل** **التم**
و **کای** **مید** **داشت** **در** **باز** **خدا** **خواهد** **بود**. **و** **خضر** **شیر** **کوه** **و** **الله**. **خاصه** **بر** **نماند** **خواهد** **کند** **شیر**. **در** **شیر**
خاصه **خواهد** **نماند**. **در** **دو** **خواهد** **کوه**. **در** **صرف** **و** **لحم** **نماند**. **هی** **نماند** **نماند** **نماند** **نماند**
باری **بصفت** **و** **نماند**. **زین** **بر** **نیم** **مهر** **و** **صفت** **نماند**. **بخت** **نماند** **بخت** **نماند** **نماند**
هر **سین** **مید**. **در** **هر** **نماند** **نماند** **نماند** **نماند**. **بخت** **نماند** **نماند** **نماند** **نماند**
در **زین** **میر**. **در** **آن** **بند** **نماند**. **در** **سخت** **نماند** **نماند** **نماند** **نماند**
سخت **نماند** **نماند** **نماند** **نماند**. **جوانی** **بخت** **در** **مرد** **کوه** **نماند** **نماند** **نماند**
آن **نماند** **نماند** **نماند** **نماند**. **نماند** **نماند** **نماند** **نماند**. **در** **هر** **نماند** **نماند**
دست. **و** **سین** **محمد** **الله** **بعد** **عشر** **شیر**. **و** **محمد** **الله** **علی** **کل** **حال**. **و** **نماند** **نماند**
صفت **نماند** **نماند** **نماند** **نماند**. **زین** **نماند** **نماند** **نماند** **نماند**
بخت **نماند** **نماند** **نماند** **نماند**. **نماند** **نماند** **نماند** **نماند** **نماند**
نماند **نماند** **نماند** **نماند** **نماند**. **نماند** **نماند** **نماند** **نماند** **نماند**
نماند **نماند** **نماند** **نماند** **نماند**. **نماند** **نماند** **نماند** **نماند** **نماند**

این کوه نایان است
 که در کوه نایان است
 و در کوه نایان است

۱۳۱۴

اهل السعد والرسول حبتا، وعد الرسول الحب جلمئسل، وعد النبي حنج
ارسته، در زلف و کام بر بسته از **پکت** هنر نرسد بر هر درانت هنر نرسد
بر این نازت، دفر لایق عیشر، دفایق طیشر، دمحو قران، دمشهو بطنه، دمشهو
دکام، مناع خار خردار، **پکت** تلا فیر شد، مستانم، ملا نایم، پد میف نام، در هنر
از هرزه بند کونر، در در هر کام، انهد دام می کس تر دن، انز خفتن، نمید، حطش، میسه
قرش، در سیم، دثرش، در نیا بر، دش، در صیت، بیکر طلس، دخوش، در زینت
صیغره طلیست، بدلات، شبهات، بزرگدانه، الذال علی الخیر کفنا علی، کونر
در در آن برعت زین کونر، در این اوان برعت، حلم سینه، در آن دست
تفسیر قرش، موجب، و کاشیکر، و عوین، مطلوب، در این عید، بیر، للملحی
عفوریه الجلیل، در جو، ایس وقت، الایش، انز، دینا، و تهنیت، مالا در سن
کورت، باین سورت، بوا فرید، در مناع، کاس، دش، فاسد شو، اگر چه، اگر چه، کاف، نفسر
ایت، دین، الایش، دین، بیرت، طلس، سیم، از این، فایق، دیم، متر، و اسیح، بند
جم غیب، کرنید، و عیب، مضمون، خوانند، کفت، انفقوا من مواضع التهم

دبجو

والجینوا قول الزور، دمنه، انز، در جوان، غریب، ایم، کسانند، دند، ازند، در ابله
طران است، دخا، ایران، مخور، از، دبران، تار، و دبران، کارت، دنوران، کار
دلعو، در، شکان، فایر، در، سبع، اوش، عطار، دغفر، در، هر، ط، کشر، زهر، چمبر، ست
جمع هر سلیقه، از هر طریق، ست، مخو، در، حال، دوم، دز، و، مبیط، اهل، صین، دفر، ست
بیک جنان، شیر، خانت، انز، شیط، مار، مدیک، انز، فصا، بشر، کوب، برفق، دکلور، ان
زغفر هر من، در، الکشر، سلام، کار، در، حاکم، لقان، رثو، خوار، در، سرای، هر، خبر، اگر، مصحف، ادش
طالب سبابت، در، بجه، هر، مناع، اگر، چه، فایر، نم، میشد، غریب، کار، **پکت** مناع، کفر، دین، بشیر
کوه هر این که در آن پسند، اگر، دین، خبر، نونه، سر، همانها، را، خوانند، شو، در، مخلاف، انز، شو
غریب غفر کسید، در، است، از، در، کفر، دز، ان، در، بکده، مخورد، بر، فرق، ملم، عوق
جمل دین، در، ام، غره، در، جمل، نایر، بر، ایم، بجه، دبران، ست، فصا، دین، ایم، ماه، روزه
در بجه، از، دحام، عوام، **پکت** بیت، پار، است، بموزه، دغریب، بقره، ببین، دعاش
سینف، بیم، عین، در، بار، بازو، کاف، فانند، در، رف، رف، ایم، بهر، آب، در، بجو
ع عش، للایم، ان، ببین، قوما، کانه، در، کانه، باین، احوال، ببیم، در، نایم، اد، بشید

در نه بتر با در، شب زنت با فوج عیبر، دهانسته، زوز از زنج خفتن نمرودان شت اچه
 میدان خرف فوجت، وفامرستان، دستم ختم در تعریف فکرت
الحجبة حبة الجنة، بلین الطبع، وبعین الشبع، یطیب ایحة الغم ویتب
جاشة الغم بحما صغیر، وجمها حقیر، بحجها کثیر، یروی الظمان و
یشمئ الجوعان، یسکن الالتهاب، ویمکن الاضطراب عملها عالی
وتمتها رخیص، فعلها عالی، وحبها مالین، بزبان صفتها خاکش
 کونیده در حقیقت پاک شیرت، ویشتر از شکر خوند، در بعضی سفرک رسد
 بر شیر کوشش، کز فوج حجه، وشمک بشه را نمانت، وحوارت فید معده راداش
 طبعست عمرانم الله، وحبیب رانم المومنین در فایده شیخ از شیر
 این حق فینس را از قسم لیم، وبقاق او پند دهم، یا بسم دیگر مظهر است،
 وبنجه دیز ندر، کلوها هندیثا مریثا فی کل لیل و یوم، بعد الخداء و
 قبل النوم، ودر فوج سازگار است، چنانچه بن العوام منور بوجند انکاف نیز شود در قسم
کاغدی است در برابر سطا حشمت الله زنت در صبحان در صفت حبه کوی شیرین ۱۲۱۴

این
 ازین
 نامبر

این

فریب نرم، صبحان الله باطلعت زایدنا، حاشیعت والدیه شاه، انعم
 واکرام فایق، در این در خطلعت، صنعت خویش داشت، بنیدانم انعم، در قمرش اول
 در شش، در زبیر خنطش دریند، وخطش دریند، آینه شش زنت دلجو، وایینه شش
 چه خواسته بود، من یرحم من کای و حمد العباد، من یقبل من لا یقبله البلاد
 وبعده شاعر سپت کس نه موان صفا خند و خریدار بازار پر نقشه در کار و ادب کس
 و نام معرفت، و بپایه و صفا مرفند، بناید از قرار او بجا مید، هر بر شش کات، بود در تویم
 نزلت، و در ششم مرتب او هر قدر بجزانید، به شش بود در شش غلامی و بر فایده شش، در شش شاهر
 فردانت، در شش با بن حیدر خوب، در سینه مر خوب، و امر را بی صید فکرت
 باشدید ان شالله هر چه است از شمع نعم، و صواع رحم، او را مردم خواهد بود، دان
 امید است در در زبان حضرت صدیقا، سز کبر سر، وامت کونینما، پوزشید که صلیح
 نوزشید که صلیح رنما، پنجه خرد در شش، زود بر خرابا در شش، بر طلیح اول از بلخ
 در شش با فر کسید، زهر در شش در قسم
 بچایا بر کتا با شجر از جو نوشته شد، نانین و جواهر و طلا دیام است که در شش

نخل عید شماره پنجم سر رشته در دست حب و علف بافت
 عا ابرینت، خوش حال آنقدر با باره چهار روز قنبر از عید حب خود را با روز مغزول
 بوجت و تصویق در دست با شادان به هر وقت بخوابد لطف بکشد در وقت
 مسترز انداخته، مارا بر آن وا داشت و لاله هم مهر و چه قبان، و مگر کسب از ابا
 دادیم، شادان بخت آنرا، و دختر و امیران در نه استند در نه شجره حرکت کوه عالی
 بعیش و نور، در قصر لایه فی حبه عالیة قطوفها دانیة، و که هر طبعش زور
 با تبار سیما نینه و شمش زور شغرد شد، و بفرقت بفرشتن خانه، تا عرض را بهانه میکرد
 دینه نیت در کار و علف، از بنا شرتیران، و معاشرت دیوان اخرا را به مینو، و قط
 کاتب و پسر و جوان را، چکنج کلوی چهار شرت جلا شرت و بنابر بر زنده میر بنبر، و هیچ
 تصور مینو در ملک با پان خواهد رسید، و هیچ نصیق از مینو در این قضیه مینو
 او را خوانند کشید، و از چنبره ساه شمشین ساق، به است با لطف خواهد اقله، آن هیچ
 بزور کرد اگر ابر امر است، این عید در این دار حاکمیت خواهد کوه، و ما هم چنان مینو
 مونسو حاجت سرد است، هر چه زود هم تا زین نصیق کرده، به روز و پسر خواهد کوه

باطل شد

باطل شد است، در روز سیما نینه روغنه را در شوخ خود خطابها آنچه ما بنده استیم
 صغیر الوطاب، عالی کجرا ب، که انگش با بر ریش، مینو بخت در و شسر، با مراد و جنید
 و بکار و کف دست، هانکه از جلا هم بر بل، و طلا روغنه، کار را صورت مینو، مینو از هم
 نوز این کجرا کجه، و در این خنک که زله فرله نمل، و غزیزه تا قاضی مینو، قاضی حرمای مینو
 بکم مینو، بدول فاخذناه اخذنا من مینو، و مینو مینو، و مینو مینو
 شد خرا تا ۲۴ اشهر

شماره ۱۲۵

نواست عیال است اوام القاب از کوه سیما نینه روغنه ۱۲۵
 فریت نوم، جماعت بندی در برند معرفت، و بعیاری و طرا در مینو، و بکیم
 و بیما نند کوزند، نقش کرمش، آنرا زانم کند، واه سردشان هر دشمن را کرم، و مگر در
 مینو همه را آب بکوه، و همچو بخت است **بخت** ظاهر شجره کوه کوه مینو
 دانند و قهر خود و صبر، و هر چند بار بک، بهانه، بهک با نده آسه، هر قره مایه مینو،
 و هر دفعه بخت شرا تا شرا ندر، و هر بار بر نعمت تمام، انار آرام کوه، بهت و خست
 از بانه مینو روانه کوه ایم، و مینو مینو، و مینو مینو، و مینو مینو، و مینو مینو،

باطل شد
 باطل شد
 باطل شد

در صورت نینال، چه ایستاد، در جوق جوق، با وجه دثوق بانه، هر روز بهانه مرآینه
 و از عالم آن سبب عظیم که جانشدم، گفت در این ولایت و در آن ملک در آن زمان،
 در آن وقت کم و بیشتر، در این وقت بکانه و بیشتر، در آن وقت کم و بیشتر،
 ولایت کثیر المفا لیک شهر الی الصعاب لیک صعوب المسرب غدا
 المشرب مرآینه از این خبر و قال کجایه این وجه حال است. این بنده مستمند بجا، چه نماند و از آن روز
 مرآینه کانه ظاهر کف، در آن روز در آن شهر، در آن شهر رفته، در آن شهر رفته، این در آن شهر را برودت
 و بجای شاهانه نموده، کم چه میشد در این ملک کثیر، مصحف حشیش، و مطول در آن شهر
 و مجرب احاطه بیشتر، مرآینه، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر،
 از هر دم نماند، **کج** بکین از این خبر نماند، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر،
 خاصه چیزی در طلب، او بشق النفس آفاق سپارند، و در آن شهر، در آن شهر،
 اوفاق نماند، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر،
 در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر،
 و بصورت محمد در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر،

از هر دم نماند

سورب غیب

بجز آنست می، حضرت نام، در خلیفه مربوط، و در خلیفه مضبوط، و سلام، و محرم اسرار
 و محرم این کار است، عطا فرماید، که بمذاق آشنایند، بر آن شطین، در مایه معطبت است
 دم دم بنمید، کم کم بیدید، در یک رکض کلوب، نهضت کلوب خواهد بود
 و بکاره عالم حیرت و عکوت با زیر، در آن خواهد بود، در خاطر شریف است، در آن شهر
 در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر،
 و ما چه بنمید، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر،
 چه ضرورت، در یک قوت بیروت، ولایت عوالم ملک، در آن شهر،
 ره، فلنا اکلناها و دتک بیدها، الی موضع الاسترا و قلنا که ما قلنا
 مخافنا ان یسطوع علی شعاعها، فیصلح ندما علی شح الخفی اینها
 بیره تاب و شمع آه نماند، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر،
 عمر زین، و معطر عین است، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر،
بیک بیانشن معنوق رزی است، چه دانند که کشته میماند، در آن شهر،
 آن، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر، در آن شهر،

استغفر الله من هذا الظنون: كل حرب بما لدهم فحون جيشه منهم
 مع ما روي في ضعيفه لما كان يوم كعب بن اشرف العفو عند كرام الناس مقبول
 زهد حضرت رسول ص ۳ بفوت خبزك ما لا تقا

مشهور الماکن در ام قبا بنفشه شش ذ القعدة احکام ۱۲۸۵

مرتب در حجاب مراکتب مالهند الکتاب محمد شمس کتب و درت در سه چهارم
 حکم سفره را از شش حبه صرف مشا، و حرف بقا کوه، و عهد بشیر در این نام و نه
 درگاه، جهان نپا کوه، و بعد در ایام ملک، تمام اعمال در زجیع عاشق، بازر آرد
 و در حق الله و پیغمبر، ز منبش نقای مانع دان، منبش، و مفرده عمر کس را کفر نگوید
 بمفرزه المقر بشیر قول یافت، حال سیرا شده و این پنج عهد، و در طریق حضرت صبح مغیر
 گوید، و بوجه خارج لذمه فله مبارکه، در معجزه کوه کا جهان، و بحث شهرها زبان اشک آ
 بر این بنی کبر، آن حصن متین، بحمد آهر ز بر خلام کوفت صرفه، در درگاه
 جنس زینت نقه متین، و عقد متین تعظیم، با اینک در عقیده مشهوه، بقیه مستعد
 نسیم ع حکم آنچه نواند بشیر، امر آنچه نواند با اگر چه این عقیان قهیر، و جنب آن

بنیان پهل

بنیان صبر، جزه پهل نریت، و ما لا یذکرک کلک لا یذکرک کلک، حضرت محمد الیزه
 دست حکام در وقت، بنقد رسم کبار خواجه آدم، و نیز در جبهه فایده تا فراموشی شد، آن
 بنفشه یاد از راه را با بیک گرفت، و در هر وقت صرفه در لیس را با بنظر حضرت، دیگر خیار
 با سرکارت، تذکره حضرت از بنود وقت، در این مصلحت خلاصه مانده در با کبر حوض شش
 در مملکت کوه قهر خوانند کوه و در کاهنیت و بنویسند طیبه است

ذشته در ده چلمان عام فطرت ز بعد بیان نیرت ذی القعدة احکام ۱۲۸۵

قریب نوم، حاجات معرفت در پیش حاضرین کوه، هر یک بنام حضرت،
 و لذت هر کس را فریاد حضورش، و ملک از او نیست مهر، فک از او نیست میثید،
 صاحب صد و هفتاد نوبه، و صاحب هزار خلق و طراز، نیک نیز نجات پاره پاره نیرت
 برادر پسر، و شرف نایب است، با آن از نه شاد است کاهلو، این صبحی السبیل
 من مطلع السبیل، سما الله دین زمان قهیر، و هنوز شمه زرقه، هر منقش
 فصیح نیز یافته، دانا نکرشته، خدش درین، و در شرف او نیک، خود شمشیر کوفت،
 طره شمشیر از زمین اقبال، بخت ز پاش کلاه کوفت رخسار و پاش چو پارچه کوفت کبک

دری چو ابرت ز غم یافت ، و ترک پر چو امرت از غم ، اندر شهره ز نوان بود ، اینک
 سخن چنانست ، صدق الله العلی العظیم ، لنلقنکم جلودا غیرها ، که در حدیث
 تکریم بر دامت ز کتبتما ، و منت نعمت ما که مستحق است ، در غم نشام ، خاک درز
 سنگ و کمر ، در جنب عطیش بر ابر است ، خاک استند ه صابون ، از راتبه سبتن ، و در ابر
 بین مجرم ماند ، بازها صفت خشان ، اینها پرت است ، تا بجهت همیم طبعیت
 کرم کار چه نشانند **ح** جزو را میرد ، کمر است ، از کار گرام تشبیه بکار خسته
 از انعام و کسوم او ، فنی و فنی ، فیزر و فیزر ز غم اید کاست ، بیشتر از این هر چه بود
 طبع ، و غیر در شسته ، و شقیقه کمالی ، و فزوقه دلیل ، و حال هر چه کسید ، نواب
 اخرو در خصم خرابه کوه ، و مجرم ز رفو و رالت ، و الاحقر خلیل
 و ابغی ، ان شاکتا ، هیه در بطن غم کاهن ، و زارت طر است شان پشید ،
 و در بر سر به میان دستگیری فرایند ، بحق محمد و آله اطهار ، دست دادم **۲**
بنواب سطا حبش استغفرت نوشته از ذکریه **۱۸۵**
 فریب نوم ، هر وقت مطرب آن ، و در غم چنانست ، و صبا مغزوع باشد

دایما

دایما بماند ، پشمارشته کوه ، و کما آید شیر تا خورشید ، و مارا عیش خوش
 و تعطیل در هر کار ، مایه شکر ، و تا غیر بهشت نصیب است ، چنانچه بقای کفر از **ح** که کدا
 کاهر و نصیب حجب غمیت ، و لیب نبت هر چه کوه ، و در هر کار و الله در این جور است ، از
 حضور فضیحه عمیم ، و نوز غم غم ششم در لیب ، کاهر بنا بخید ، کان لقا انهم عیب
 و کاهر با کجا خرد ، و در با آچار با خرد ، فاضل لیس ، رافع کله نشسته ، و در بر خیار
 است ، هر چه بنظر باشد حقوق لیب مجرب ، و شوق آن از فاضل مسور است ، و در روزگار
 مسطور ، چه شربت ، او ادب کوه طبر کوه ، فرج چو چکانم و فانی ششم ، غمیم بهشت است
 حشمت ، در فجمال کرم مایه القاط طغر و دوق ، و کوه شاعر **بکت** تا توه میرجو
 کوم ، و دیگر چه کنم اگر نباشد ، با چار کاتبه لیب کدم ، و مطالبه لیب غم از دم شد ،
 و بیشتر از آن خوف و شرم ، و حقایق هیه ، و حقایق هیه ، و حقایق هیه ، و حقایق هیه ،
 را از فاضل کاهر مجرب ، و در کتب انکار ، و زانیه کار فرایند ، و این غم به حجاب بافت
 بر آن ، و دشملات این وان به ، و در کار و الله کاهر ، جرح شوق نایه ، و کاهر شرح
 و نا آخر تر است ، حکم فایز بود ، بطن است به کسر طرف انطرف را ، بر این کج امیر

در کتب کاتبه لیب کدم
 و در کتب کاتبه لیب کدم

۲ بنقد رسیده است که نه اهل علم

هر چه در دست
 و به هر چه کله

نسیج خواهم ناله، و حق اینجایه مجور، داداره هر طرف خواهی، و هر فریبی که است عجزت
 چه هیچ قبایس اشفاق و دولت، و غنما سخیف و دولت، از آن صدف که بر تپا
 در وقت که هم شکر بر دانه کنهها، وقت نعمتها نرسیده، هر چه در هر عطا فرمود
 حتی نایب در تاریخ، از آن استبار چار، برست ماکت بچیدند، اهل غریب اینجند
 بزجرمان، فرزند بخشید از تر، رتر و جوی منعم، و ذال محترم **شعر هفتاد و هشتاد**
لا یاتی الزمان بمثلها، ان الزمان بمثلها العقیم، باری لا ازیف کلاب کوز
 و شب، و انا ربکم الی، دهنده و اشرف زاد کنه شیم، لا اقر از آن نامریدین، و در وقت
 نامه و عهد در اینست، حق ما را با ما پارلوانا شید، و ما عدا جتنا بدلا، تا بکنند
 منت و لا تو **کانه امید قطره باران مستلیم، زینده مرتست، دست خیر ختام ۲۹**
و اینست که بگردد عبادت تو کنه مونسند
 فریب تو **فوکا** بلای تو در مبارک زلف اندنم، اول سر عیب بر شاه عم، که کنه شرد
 کنه شت، و **۱۲۸۴** دلت غم ز رسید، آتمه کاشم در لای شیب، و این بر او نشیر بخیر
 آن هم غم در خیرت، اینج بر خرد دست خواهم، و در صوفی آتمه **۱۲۸۵** کنه شیب

را خواندم

خواندم، بر وجه مبارک و علوم، و زینت ظنیر، بدست سلطان مبینش **۱۲۸۶** در این
 دعوت را بگفتیم، این آیین کمال جبریم، **۱۲۸۷** در این جزیه زیارت در قام مطهر او
 صحت کعبه، **۱۲۸۸** در سکن شاد و فرمودیم، در نواب مکر که عجب فرم کسب کرد
 شت داشت، زها زرده و دست زده دستش، و نماز از آنکه لام کعبه، کار از نظام شهر
 معلوم شد، در زلفا ضعیف، از جبا یا غیر است، در زهدم ثبات تا فوات، در عفو تا و جبر
و مؤقنا قبل ان یقوتوا، در حق و صفاق آید، سر کار امیر کوجان شهادت در این زمانه ماندست
 باری است که حیا باشد شرقا سلطان دسیر باستان مبارک زهر زنجیر نه نصیر خواسته
 باید مورد مرمت نیکان کابو، و در اینست تا مریت هم میرانند و چهره فراتر
 در اینست در صفات او بدر بره، امید است که آنچه لازم ذات علی صفات باشد
 در حق او بعد ما درید، **۱۲۸۹** هم شو افران، و شش و چکفر شو، زیم بلو بکت امر نظام
بیت نسیج شهر الکرسی ۱۲۹۰ بجای حبیب صفای در زجر شمار نوشند
 جناب در زجرمار، **۱۲۹۱** تکیه بود در زجر خط رنبا، و سلعو دیده جود است، فاضل در خط
 در ما بشیر اسراف شفاف داشت محروم بود، **۱۲۹۲** غریب شده نامدار، نامه دار لکه، کوشش و عوس کوشش

این شعر از زجر شمار
 است

مابذرف هر حرفی مخوسر ش. در زمان کوس و چون خوس همداشته است. و المباشه
 است باطن و روشنی و مقصود مقصود. بنا بر کس و محوس. نشسته قهیر یا لطف نشسته لویا
 شاد و خنده در هر حرفی مقصود. در هر حرفی مقصود. معلوم شود در هر حرفی مقصود. چنانچه
چشم نام آید. شهابها زنده اند. در هر حرفی مقصود. تا در هر حرفی مقصود. چنانچه
 کار در هر حرفی مقصود. از هر حرفی مقصود. پس از آن بک میدانم چه در هر حرفی
 کوهن. بک پایداری و در هر حرفی مقصود. شاد و ب مقصود. م مقصود. م مقصود.
 چه بیند. د مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
 چین. و مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
 ناز. د مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
 سبب اولاد و حرف کوهن پیرانه. د مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
 چیزیست. د مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
 از هر حرفی مقصود. م مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
 صد و دلوش. د مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.

هر حرفی مقصود است
 و در هر حرفی مقصود است

هر حرفی مقصود است
 و در هر حرفی مقصود است

در افواج

در افواج صکنه. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
 و حرف کوهن. د مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
 بکوهن. د مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
 و غیر کوهن. د مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
 و غیر کوهن. د مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
 ثابت است. د مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
 کوهن. د مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
 و غیر کوهن. د مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
 حکایت کنند. د مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
 فرزند رسیده. د مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
 و غیر کوهن. د مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.
 همه هات همه هات. د مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود. ب مقصود.

هر حرفی مقصود است
 و در هر حرفی مقصود است

هر حرفی مقصود است
 و در هر حرفی مقصود است

بین و کتف فیتنیز نرسند، مکتوت و این کار صورت کبر و کس این چو سر را بکشد
 و این تخت را بکشد موزن کند، تا این حجره و کعبه کسین هر چه صلاح بر نهد، خنجر خاتمه در لان
 پستان آن خوبست، قدر زر از آن صفای دیو شود، و کویان بر نهال نرسیم، این تخت را بر در بناید
 بجای شراخ و فعال بر افروخته است، نماز در روز، با حش و نماز، حالت نمک کبر
 را بخالیست، نیم صورت از این خصوصیت است، در معجزات صفت صحر، هدیه علی
 و نهند، تا نکر از این خنجر با بوس شد، سخن فقه و لغت بکلمه و این، و صدف را بر این
 بویان آمد، استقام آن مکان بلا مایه زلال امکان است، چنانچه خنجر رفیع بود و کفر
 با قرغان، و خلق مردوان فلان، در حوض بان سما، مایه نوری است، دست محرک
 خارج و دهن قوی، و آن اهلان غمزه غمزه آن عاقله کاره، در هیچ نان، در این دست
 معصوم شوق افشا، و استمداد من در آن بین مغرب تر از هر چه، و بان تر بلخ ک
 نماید در آن مایه کار کاشه، از فضل الهی و قدرت است، هر چه در دستیم، و کلمه ختم
 و کسینیم، بقدر شاعر شعر، فلیس الفراء لیوم عاز علی الفقی، و از عرف مننه
 الشیاعه بالامس، بسر از انوار این المباحین نرسند، و اصیحت قدرت

این مویز صفت است

این مویز

اینست خرفزه، در تمام این خطیر، و تمام این کار کسین فراموش شعر، و ان لو طیفها
 عقلاه قوم، یکنون قودها جئت عظام، اکبره بغیرت بلکانه، و حیرت شان
 شکر عوار، با این دیار، ما نرسد مویز شعر، بجیش تضیل البلوغ فی صحرانها، بدین رب
 اضراء و بالشام قادمه، بسر زده سنگ، بسینه ای سقیم و معجز، هر چه خرفزه
 این نبد دکا، در زاناب صخره شانه، خنجر یا سپا دست، سه فرج، و در علقه نوب و نوب
 از طرف بین، شب سمان و کویان ما موز حش، بسر زده انوار فخر، در اداسه صفر ۱۲۸۶
 با شکر بانه و سفر مردوان، بان اده علی، و باقی در نوبه شیخ سیمان، در ملامت در نوبه کویان
 رصرا فاست از خنجر، و در نوبه رابع افشا، آن خنجر ناکه، در در نوبه کویان شاق افشا، خنجر
 سحر و از نوبه زلف و در حش، شکر بان صخره چنان صفر نرسد، در انما کسین و کویان
 سینه و کویان، با در حش از حدت کسین غایب و کویان کسین، و در زر از انظر کسین
 شکر کویان کسین، کسین افشا، و کسین کسین، شب ۲۸، رابع کسین، هر نهد پاره و کویان
 کسین، کسین کسین، از نوبه کسین، با خوف و کسین، خنجر و کسین کسین
 جلیه و کسین، کسین کسین، کسین کسین، کسین کسین، کسین کسین، کسین کسین

در تمام این خطیر

کسین کسین کسین

این مویز صفت است

در شب تاریک، میفرزاید بر او، نایب پادشاه و سوار، در شب شکر چهار چرخ زاهدی
 شهبور، آن میفرزاید بر او، از غنچه غنچه سپارنده، چشم سپهر میوز از آب سردان، غنچه سپهر
 بطرف لغز، در شب بوی، در فرزند از سینه زبانه خورشید، بهیئت جمیع، بزم فخر و زلاله
 نایب و حوب، در آن طغیر و ضربت مثل میث، زود از زراف، در دوس از حلقه افکار، در
 آنجا در خیمه عدو، شمشیر که در غنچه، در غنچه در شمشیر علیهم، بد کات جمیع فرزند، مادر
 کوه کار، در قلب شهر بار، شمشیر چشم خورشید، گانام حور مستغفرا، فرزند فرزند
 تاوش بر آید، آن شمشیر علی را قاتل کوه، در آنجا صاحب خون، در آنجا صاحب زلف
 حمل دانسته، زلف و زور، شمشیر زلف شمشیر، افواج است کانه و فرزند شغری و بر آید
 دلو موم دادند، در در قوج دست عواد، از طرف با هر طبع نفع و صوم، فرزند
 مامور نحو، آنکه در کله بد فرزند، در زلف پادشاه، بعضی سخنان پادشاه، هر چند سلطان فرزند
 در دهن فرزند، در هر چه شمشیر، در نایب شمشیر، در نایب شمشیر، در نایب شمشیر، در نایب شمشیر
 صور مکره در امان را منزل نماید، هر چه چوین کشید، سوار است بهرم برال نشسته
 شمشیر مسعود، روز در ده، بوشش، در فرزند شمشیر، در آنجا شمشیر پادشاه

این کتب در کتابخانه
 سلطنتی است
 شماره ثبت
 ۱۱۹۶
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۵

این کتب در کتابخانه
 سلطنتی است
 شماره ثبت
 ۱۱۹۶
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۵

این کتب در کتابخانه
 سلطنتی است
 شماره ثبت
 ۱۱۹۶
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۵

نسخه

این کتب در کتابخانه
 سلطنتی است
 شماره ثبت
 ۱۱۹۶
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۵

نمی آید از آب، بد نماید در کشند، شب ۳۲ صبح آن غنچه است که بفر، ماریج دست سوار، و نایب
 خانه سردان برده، صبح در فرزند شمشیر، در فرزند شمشیر، در فرزند شمشیر، در فرزند شمشیر
 دان غنچه سپهر، شمشیر که در غنچه، در غنچه سپهر، در غنچه سپهر، در غنچه سپهر
 چشم شمشیر، در آنجا در غنچه، در آنجا در غنچه، در آنجا در غنچه، در آنجا در غنچه
 صاحب غنچه، در آنجا در غنچه، در آنجا در غنچه، در آنجا در غنچه، در آنجا در غنچه
 روز در غنچه، در آنجا در غنچه، در آنجا در غنچه، در آنجا در غنچه، در آنجا در غنچه
 بر آن سعید فرزند، در غنچه سپهر، در غنچه سپهر، در غنچه سپهر، در غنچه سپهر
 نمون است فرزند، آنجا افواج فرزند، در فرزند شمشیر، در فرزند شمشیر
 چهره صلیق، در خواندن میرز و دینق، در آنجا در غنچه، در آنجا در غنچه
 آن سر شمشیر، در آن اطراف غنچه، در آنجا در غنچه، در آنجا در غنچه
 کات فرزند، نایب شمشیر، در آنجا در غنچه، در آنجا در غنچه
 اشط معلوم بر آن دارند، در نایب شمشیر، در نایب شمشیر، در نایب شمشیر
 فرزندان، در آنجا در غنچه، در آنجا در غنچه، در آنجا در غنچه

این کتب در کتابخانه
 سلطنتی است
 شماره ثبت
 ۱۱۹۶
 تاریخ ثبت
 ۱۳۰۵

جفت کوه بود و شایق در اولان، در سینه عقین از عود زنا بر آبر بندب از شاه مصلح چه
 اسرار دلوا، اکتفا تامل و است عید ایران باشکوهین، با نیز فتح مدبر و سنج نیز غایز
 و عابز شخ، در این سرحدات فردن پشمار، این فرایع و فلع ماسه تیر و مذاکره خیر خرا
 بود و در سخن قلعه شاه، لایم بر یوان، در این سخن و پس کمر از فتح او را مانیت، و با
 آن حشمت و درشت و خاق و عام را کشف بود، در سخن و به سخن غفلت خردیم و در
 فله بقطر سه فریغ از اکت و سنگت، و بارشاع خیر بزم نوکیت، و با تمام و تمام برسد، در
 نان خصب و در است و هر فرایع الهی، در این کلمه بوفت، با چند و خشت ز عود بر یان
 در آن سر هر بر اول عید، ما به سخن خفته بود، اکتفا تامل و است در اسرار و بهیم و شک آن
 بران مضمون و بنیان مضمون رخت و به خشت، امید دارم در آن نشانی نیز مصلح بنام
 برسد، در زمانید پروردگار، و بطرح ائمه زهرا، چنان تعبیر براند استیم، چنین تعبیر خستیم
 تا روشن سازیم، دولت کور شوند، و در است اسرار، فقطع الی الفوقم الذین ظلموا
 وَللّٰهُ قِبَلِهِ رِيبٌ لِّلْعٰلَمِیْنَ، تا مدار بفرج اب کید و زمر معطل ش، و این کافه ندرت
 زمان سابق را کوه، از آن عود خسته بود، است با برکت است، یا یحییٰ خذ العرف و شعور

وَالْكَرْوْنُ لِنَبِیِّهِ، اینک زلف تا تر تا تر است میر **بیت** هر آن نظره نوری
 نزلو، چراغ خوش نوری نزلو، این که در تیره در تمام بشید، در ضمه میزان و هر هفت
 حیش و طربت، این که در وقت فلفل، بیجا شکار کامر کما بشید، و در توبه چرخ
 میر در به هر که خوشید به شایسته بانیه، مهر زین شیران کنه، و بران بچرب **بیت**
 کلیم از دست بد کوه تا، **بیت** ماکدا از شکر شکار، هر وقت تشریف پا در بدید به پش
 از نقل بر حساب مسموم، و ام قابل کس از سر، مژده است خبر دارم، که بشه ترنگ
 تشریف برده بود، و مز هم از اثر تشریف، در آن غایت کنیم، کم و وضع عین تشریف در
 زهر زینت، و تمام خیر تمام ۱۷ مهر ۱۲۸۶

بکای آبا بر زار رضا و کیم فرشی به زینت نامه رمضان ۱۲۸۶

تا میر رضا، اثر از اولان شود بود، و خیار آن تا ما مسترد، اما انوشیروانی بر جوان رعد
 به زمانه کاه و رعد خستند، و در ما بر سر تیر کوه کام علم حشمت، در فلفل و طبر خواهر حشمت
 اکتفا تامل، از غمخ آهر، و قابل صغرت شمشیر و رخ فراه، آن جلبر و در شخ، و آن صبر پند
 بود زینت و غارت و بران، در حصار آت بر بران زینتیم، و از فله شهاب کبر

و غلام که لا و ذل شریف خردیم **پیکت** تیز در پیش کفر و نفسی نام بر بزر بستان چرسد
 چه ضروری بود بروم تیز در پیش با و نفسی نام بر زل و نایا چه روح تا چند قصه با و بزر
 و خسته ساعلو بناید ترک نکر کو خرم هرگز چار و قدر را بسبب کم خورز ان الله اعلم امره
 از تو چه جناب اجزا کم عظم مغرب منظم خواهد شد در سر از کجا تها بر صریح و نکایا
 شده باید پیش این نام تو تر بلا هر حتر و ترسی بیابان فرج کو با نینجه تها با نام برینم
 اگر چه نام کو **پیکت** در وقت صیبا با بان رسید شب را چه کند فقه با جو دراز
 در او ابرم رمضان مذکور که در کورس المک تبهر منجد و عدت یکم **و** الفی و جواب را بی
 صبر نه سباب بر برد چرخ فرج ما تریشنا و در ز غمار روانه فرزندت مانند جو در
 در ملک کردوسر چه هم در کشر و شیر و غار با این صاف و جریست خردن نشد
 پر او هم که اگر تا میرا و طب با نیک از غیب نهد خود بشرط وقید ما در عمر و وزیر کراییم
 زهر سرین دست از روی تمه و میان همه افلا که چشم در پنجه زهر کار بجو و ذراق
 بر نفاق و طلاق کشید تعزفات و الله و الله و شرفیات شمر و بد چه تر خبشید
 و هر کسی هر سر ز دل سبب جو ما غارین بجز خیر خیر است آدم در ز غمار رسیده نمودن

تیز در پیش

ان اسم بر دفتر السابست

تیز در پیش
 در ز غمار روانه فرزندت
 مانند جو در

عبارت

حکایت بر لات شفا خستند جو و از زوا فلما نظر و معانی منظور شرف سر حشر شده و با وجود
 کبر خردستان در برت کوشش در دین و شینه جو با طبع غیر مختار این امر است خبر
 نشد و آن در است باه با بهام و ابهام هر چه بنجام و سلام و لو که طهارت در ضرارت و عفت
 در سببما و خویا در محبت است هر که محراب انظار است محراب است و هر دلیت عاقلان
 و هر حالت سعادت کبشر در کوشش کی فرزند جو ما در سر نهان جوان با ندرن و طغنی جو
 در کما تزعاب در عزیت کند آب است آدم ناظر **و** بر این صفت و مضر که در میان جفا
 بهیز در خط و منظور موانع رؤس در هم نشسته از دست با یکدیگر که نشسته زنده بجز کار خط
 این احوال بعد از ان الشبابت الفراع و الجدة مفسدة للمراعی مفسدة با عام
 در او کجاست در این چه طارست و کیزان بر او کجاست در این چه طارست خانم در ز بر کسر ز عرش
 در عرش از کسر بر زدن افلا کیزان عوان غلب نهد و سر نهان جوان مغلوب خانم بر کسر
 در نهوت و یحیی کاوان بیوت و در این کز در ز غمار رسیده به غنایا با ندرن
 شافت و به حالت مبر تها سر بندت در شیخ در کشت پان که **پیکت** کیزان کشید
 اندر کمال بر حیرت زده چرخ شرف و باره نفسا هر چه دیوار کشت جسمینا ز دو دو پان کشت

تیز در پیش
 در ز غمار روانه فرزندت
 مانند جو در

دانت کار از چاره و او هر که در آن نشسته، در زینت بر لانت، وقت بندت، نه پند، نه خشم
 نه بخت، اذل آنرا نظر را خیر نماید شوره، و سپهر را بر او بدینست، بعباب و خطای بند، در حضور
 منوبین بکینه، انشا بانه صلیت، نغزده، آن مغرور مغرور بود، بضرک و سر، از پادشاهان است،
 باز حضرت شایسته بچوب فلک صد اراد او بکین رفت، و ازین دو همه، عاجز شویند، آنرا گای،
 غنچه نای، نایچه کجاست، کبرای غریز، و در این بر پایه، و ضم حرم که محرم این کعبه، و محرم بن
 عار، هر یک با مترا کوزیز، دینگری ظم صمد حمار بقسطار، و یکگری شجر فایز بدینار
 جز آن که که محال است که کسر از آن خانه از هر آن مردانه و نماند نشسته، و قرار است
 بر در کایس مکتوب، و در ووب از رون مقصود، قباب از رون تابه، و مودون در
 در زن بجای، در است روز است ناظر با خبر مضروب، و در مکتوب سبب نرفیق است
 با و عثمان بار، و عثمان بار را کند، در مقام کرم، و نام نرم، منزل او با در زان و مشا در حرم است
 افکار، و نام داب آنکه داشت، مهر از حضرت روز، و از حضرت حضرت است
 در در و عمر قایم، از این شریف این است، بلا تری و اتمه خبر از آن تا به نیست، انشا در
 محار، خوب پندت که با بود، مگر از آن در را نیکو، این صید حرم بدم غرقه، و بعد از این کار است

آنرا نظر را خیر نماید شوره
 و سپهر را بر او بدینست
 در زینت بر لانت

دانه محاله معروض است
 در عهد صفایم و کتاب
 کیه استخوان شوی بر باد است

کار از این

در کار از این چه در آید، و این حرف سار، ترک و واجب، و مذاکره و زرد گویند گویند، آنچه نایست خلق
 کف نشین، تا فواپ شو، انتهی جفا، انتع الحرف علی الواقع، لعل الله
یحدث بعد ذلك أمرا، والم کاخ بدست که بخت جان در بر رخ نشسته
 شایه به روز و روز و از کفله نه بجایان افلا در کار کردن اشک در تحریک و اهل نه
 نگو، و مع الظاهر در مقام معذرت بر آمده یقولون با فوا اهلیم سیرت
قلوبهم و کاغذ در سر با غم از شاره به است افلا در بزم خفا
 ولایت را تحریک که بود، در بربارت حضرت عیال عظیم بر وزن و بخت
 برای روز بخوابت بر مویان بشکر از این خود از در حایان شاره به غیر گو که آن کاغذ به
جناب در بر حمار، بدره و لا اینر سامان، و در و در باره سر نشینان، فمنه از زن مخطوط،
 و بگویند مخطوط نشویم، و در حیف خراب، چیز از حیف شکار در رخ شهر و بار بسیار بود
 فاصد رسیدند نام رسید خبر رسید، فیقول آنکه بک و در شای رشان کاغذ نعم آید است،
 شکر است که غیر فقیر کردم اصرا که در شای افلام، تم خردی غیر است که در وضع است
 است که فاش از واقع، و است فاش از واقع مایه حیرت گوید، در این خرافه و کار غیر است

۲ حرکت از ص

بخت و فتنه و دلجو، تا بر مژگانست و بر زخم شو، در کار و در راه نظر کارها قفسه کار کرد از غیبه
 و عبارت اخراست در روزم چو آهسته در دریم چو موم **۵** بر دست ما کند در بر زخم شرم، در
 اصابت امر در زمانت خمد و وقت بخت و دلجو، در امر بر این خلیه بر این زهر کارم
 و عده بدان سخن باین سوت کشم **۶** بگله شو چنانکه خاتم از زجست و دست در هر **۷** بر دست
 بر آمدت در مقصود است **۸** چو حاجت زنا بجزت خاطر **۹** چو حاجت به دامن لغز
 در عصر کردید **۱۰** چو سینه نایب شمشیر معتمد **۱۱** آتش **۱۲** در کار با نایب آب نایب بمان نکرید
 باز غنیمت خویب **۱۳** و سینه نایب مویب **۱۴** و سینه نایب مویب **۱۵** در ایامه قلمه مبارکه شمع **۱۶** سیر است
 فزون جز سینه **۱۷** کس در مران کس نکلام **۱۸** و نظر بر کشند **۱۹** فلک با نایب و دست غیر نیکباز
 عینه این امر خلیه بر آمد **۲۰** ایامه در کار سوره **۲۱** و قدرت ظاهر است **۲۲** و کلمات ثروت باهر
 اگر است که **۲۳** و فراموشید **۲۴** و از این **۲۵** است ما حریف خائف **۲۶** أَدَلُّ مِنَ الْوَلَدِ
 خلدیم **۲۷** و بار بلا **۲۸** أَطْوَعُ مِنَ الْخَاطِئِ فِي الْيَدِ **۲۹** و اگر ز نظر این فراتم **۳۰** خطبه
 خاطر حضرت **۳۱** نصیحت **۳۲** و سینه **۳۳** در قرع و این **۳۴** ثبات **۳۵** و ثروت **۳۶** و بار بر **۳۷** و ثبات
 نشین **۳۸** بَابُ السَّلَامَةِ فِي السُّكُونِ **۳۹** مُلَاذِمَةُ الْبُيُوتِ **۴۰** و سینه

۲ جو فاصحت کرد در
 نادرست حکار
 ۳

در بحر بخت

در عیب بگوشه **۱** نه طالب **۲** کو **۳** کوشید **۴** و نه **۵** زین **۶** زین **۷** و زین **۸** شوق **۹** زین
 و حوق **۱۰** جازم **۱۱** سجد **۱۲** را **۱۳** اختیار **۱۴** تو **۱۵** با **۱۶** نه **۱۷** محار **۱۸** بعید **۱۹** بگوش **۲۰** و بگوش **۲۱** شایع **۲۲** و در هر **۲۳** و این
 در هیچ **۲۴** سینه **۲۵** نبود **۲۶** چرخ **۲۷** سینه **۲۸** کلام **۲۹** و سخن **۳۰** خرام **۳۱** از **۳۲** شام **۳۳** بقدر **۳۴** خواهد **۳۵** است **۳۶** محبت **۳۷** فرستاد
 فر سر **۳۸** این **۳۹** بسن **۴۰** و بگوش **۴۱** خصم **۴۲** از **۴۳** بگوش **۴۴** ناچار **۴۵** بطور **۴۶** و نصیحت **۴۷** فرست **۴۸** و فر **۴۹** شرم
 زین **۵۰** بود **۵۱** نایب **۵۲** بند **۵۳** و **۵۴** شتر **۵۵** زین **۵۶** است **۵۷** و با **۵۸** فاطمه **۵۹** مردم **۶۰** و **۶۱** کلام **۶۲** و **۶۳** تحقیق **۶۴**
 رخی **۶۵** بزرگ **۶۶** و **۶۷** کلام **۶۸** ای **۶۹** بانه **۷۰** رخی **۷۱** سوره **۷۲** و **۷۳** و **۷۴** و **۷۵** و **۷۶** و **۷۷** و **۷۸** و **۷۹** و **۸۰** و **۸۱** و **۸۲** و **۸۳** و **۸۴** و **۸۵** و **۸۶** و **۸۷** و **۸۸** و **۸۹** و **۹۰**
من بخت القسیفه **۹۱** صاتی عالم **۹۲** مذکره **۹۳** در امر **۹۴** این **۹۵** با **۹۶** سوره **۹۷** باجال **۹۸** کلام
شرف **۹۹** و **۱۰۰** مغنا **۱۰۱** و **۱۰۲** مغنا **۱۰۳** و **۱۰۴** مغنا **۱۰۵** و **۱۰۶** مغنا **۱۰۷** و **۱۰۸** مغنا **۱۰۹** و **۱۱۰** مغنا
 ام **۱۱۱** و **۱۱۲** مغنا **۱۱۳** و **۱۱۴** مغنا **۱۱۵** و **۱۱۶** مغنا **۱۱۷** و **۱۱۸** مغنا **۱۱۹** و **۱۲۰** مغنا
 جوار **۱۲۱** و **۱۲۲** مغنا **۱۲۳** و **۱۲۴** مغنا **۱۲۵** و **۱۲۶** مغنا **۱۲۷** و **۱۲۸** مغنا **۱۲۹** و **۱۳۰** مغنا
نعم **۱۳۱** و **۱۳۲** مغنا **۱۳۳** و **۱۳۴** مغنا **۱۳۵** و **۱۳۶** مغنا **۱۳۷** و **۱۳۸** مغنا **۱۳۹** و **۱۴۰** مغنا
 در **۱۴۱** و **۱۴۲** مغنا **۱۴۳** و **۱۴۴** مغنا **۱۴۵** و **۱۴۶** مغنا **۱۴۷** و **۱۴۸** مغنا **۱۴۹** و **۱۵۰** مغنا
 در **۱۵۱** و **۱۵۲** مغنا **۱۵۳** و **۱۵۴** مغنا **۱۵۵** و **۱۵۶** مغنا **۱۵۷** و **۱۵۸** مغنا **۱۵۹** و **۱۶۰** مغنا

در بحر بخت
 در بحر بخت
 در بحر بخت
 در بحر بخت

ح عالم همه دانند در اندر همه دانت، در چرخ و چرخه ما انفسد شد هر قدر زنده چرخد
 با جفا و جلال، تا نوزدین فصلهاست شامه، هم در وقت بگاه و دلوه، و هم فراتر از آن،
 از خدا نژده صد نور و غم، فرزند نیکو پیش بهار را، در درگاهش بخوار نشیند، هیچ کس
 در چرخ نیندیشد، انقدر دانه است، در لکه بهار سبزه می باید، و عرض او هیچ نباشد، هرگز
 غماض از حق او نخواهد بود، و در هر صدمه مقدم بر همه چیز خواهد بود، در آله در حق کس نماند
 در جوارت با هر خصومت و در غم، در شان و در دست گانه، فرزند نیکو است، در هیچ عین
 عالم در وقت مقلد نمیگردد، **مکمل** هر که است فرمای بدست و در شر، و عجب ز زین
 است سران سپاه میزیند، در نوحه، و معتمدان در کایت، در هر کس نماند آنرا، به نعت
 مستور نیست شکر، در هر مستحق، در هر شکر، در بر تو این نیکو ارادتش، در بر آن نیکو
 شان از فهمش، در هر زین از زین مرز و بوم، یک گداز فرم او اسلام نماند، تا با شاکت و در هر
ح زنده در رخا بود و در آن، غرض آن بود چنان آید، و چنان فرشته، کان که میگویند شینا
 مذکور است در هر صومعه و مات غلام و در هر جا نشسته، و در هر صومعه در دست عوام و در
 که، یا درم بهر ماله که کعبه کلدی کعبه کلدی، هیچ بیگانه عمیرم کعبه کلدی

این کتب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت ۱۳۴
 شماره قفسه ۱۳۴
 شماره کتاب ۱۳۴



ح کیندی، در هر کس در هر وقت در راه و بار علم جز جوار درم، من منتر فاسد کرد
 و معجز کاسد و خصمانه، و باید در وقت بچانه و همایه را با بزرگ و در دست تکریم و تکریم
 نایم **بصیرت** جدید با در هر وقت تکریم تکریم تکریم تکریم تکریم تکریم تکریم تکریم
 را حق فایده، و **لا یصلح العظام ما انفسد الدهر**، مضافند که در صفا بر هر وقت
 در دست تکریم، و در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم
صفت موهبت، به هر کس تکریم، و در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم
 در کار کرد سر با در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم
 در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم
 و مولود بر سید، **أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ**
 که هر که در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم
 کسبه، که هر کس تکریم، و در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم
 که هر کس تکریم، و در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم
 فرست این زرافه را در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم، و در هر کس تکریم

۲ مهیات

این کتب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 شماره ثبت ۱۳۴
 شماره قفسه ۱۳۴
 شماره کتاب ۱۳۴

نعوذ بالله، که خنجر زهر آرد، و قون طو از سگ شمشیر، و غرور سر لقمه، و اگر کفنه خدا اول ام میجو
 که بر روی بسوزنیز از استنج، و بقیعت در آرد با معلم از ولایت نمیشد، و از سر بندام
 از جلی از اثر این فایده آن چنانکه ماه نافرین شد، بار خسته بود، حکم کلمه در آن، و در کفنه
 نوز در حیت، بر این است، که آنچه عزت است فاطما مطلق بشند، و از هر جا بهر جا بخوانند
 برزند، و سخن تر بفرمانها بطرح مس بشند، و آنچه نوز است عمو ما مقید بشند، و بهر که در دواز
 نوز کرد گرفتند، و اسم آنها و فرشت کنع الله و ولایت بشند، و خوابت عجز است
 و طبع منور، و مزه ام بجای واقع را، بجز خراب است که عرض که ام، و هر چه حکم فرموده
 اطاعت فرموده، و خدا هدایت مطلق است، و در محضرش نشاء، چهار روز در روح الهی
 فراد، در ماکن محروست، و زهر ولایت لار، و فوج معین فسر هم لزم، و از آن که تریا
 گرفته شو، و زان جمله در افواج صکته سفا فوج کردس و گزاشت، اگر از حجاب آن را بکن
 بر این است، که باید که در کتات کرد شمشیر، و در کتات از طبع ترکت نباید
 آمده و در فوج شمشیر، و با برود در آن فوج سیم شد، و در صورت فوج کردس در کتات
 اگر کردی که با پنا نامور ش، با نام آید و کتات میدید، و ستر از شمشیر، و زان که از کتات

از آنکه بگویند در کتات
 در آن وقت که از کتات
 چنانکه باید در کتات

بمیزاید

نیز میدو، چنان بر آب میماند، و زهر پارکت تا کمال که در در حیت عموم آریس و در کتات
 تا کتات در بنامه و طرح بر کتات، و اغلب اولاد است که در کتات از حیت که کتات
 است، و آب بجهت حفظ حیت خود، اغلب سر بارند، از این حیت خود بر کتات که لزم است
 ممالک کتات است، و هر چه با عیب برق الپناه هستند، و این نبت در اطاعت او امر و ناکر
 شرف است، و از این مطیع تراد بر کتات، حکم کتاتین بر این است، که در افواج صکته
 فوج منع کردی است، و هر غلام سر نبت فوج ظاهر ام باید در آن فوج سر جوبه بشند
 آنها آن به چون دگوار او را خواهم فرستاد صحیح چه فغان توان، چه فراش، لا ایستل
 عما یفعل و هم باجرن کیمالون، و اگر خوانده فرمود، هر کتات باید فوج دوار خود را به
 کتات شمشیر جمع الی اصله، این کتات بود، آنچه عزت است، فاطمة مطلق لزم، و آنچه نوز است
 عمو ما مقید، و کتات فاعلت، و حکم صبر، چنانچه زوجه سکیم، و حیت مطلقه مطلقه
 بعز از زهر اولاد نبت بر حیت صلا ام باید کتات بر کتات بر او آزاد است، و حکم از صبح حکم
 آن است که تا فترت در کتات، و هر چه صلا است، چنانچه در کتات، و در کتات بر کتات
 در کتات فکوه، معلوم است، و زهر کتات، و در کتات مطلق است، که کتات

غریب است بر طبع ذوقت بخوار کنند، لکن آن کمتر از بخت انزله می شود، از آنجا که
 و کثرت مال نصیب گزای دیگر کمتر می نماید، و آنچه ذکر است عموماً عقیدت باین معنیست
 که ذکر سر، بیخ نفوذ خوف خرابی دل و هر که میسر شود، یکم دیوان رقیه جاگر را بر رقیه نهاد
 بنام بیخای ره، که نظام لشکر بهم می خورد، این در صورت است هفتاد نفر است، در دفتر سلطان
 و بمان نه بار در در دیوان شهر ری ثبت شد، تا اینکه احمد شیدا را، بجای محمود صلاحی قدم نهاد
 باری چنین عقیده رفیقه جناب معظم علیه را فرستاد بویور، دیگر فرمان در خصوص آن نفر داشته بود
 برای طاعت حکم جناب معظم علیه، مقرر فرستاد، و نمائند بفرستد که آن نفر در هر جا
 باشند، فَسَلِّمُوا عَلَيْهِمْ وَبَارِكُوا فِيهِمْ و بگو، اگر شکر می هم بکنند، وَصَلَاتٌ عَلَيَّكُمْ
الْأَرْضِ بِمَا رَحِمْتِ، و حکم کلی را طایب است، در جناب اعتبار ارم مرقوم فرماید
 و فرج ملن در باره شکر از افواج صد است، و این را هم بهانه نوشته که اگر ستم بر جان
 دهد دان، و صفتی در زبان هم رفته باشد، هم را بسم کردن نام کنی، و با وجود آنکه
بخت زنت زود بر پیش پانجه، بر خیم و قمر سیمیم، با حکم حکم همین، در زود آمدن چنان
 سرشت رگبای سر جوته، آن فرج خواهم فرستاد، بر کف دست که از چاه زلف، عدالت دولت

کفایت زود است
 زود از دست است
 شکر از دست است
 مولا زود است

با سر دبا، تمام آن نصیب نخواهم بود، ایند نوشته بود، این فرج نمانت چیز است که در
 اگر مستند به عرفی تر شد، که بعضی رسیدند به، کن سر لعل، با ما باین دلالت بود
 در دین ترس، بعضی زود بود، چیز نمانت، در دولت مروان، هر چه یک صاحب
 داده یک صاحب، حکم مروج و حکومت شدند، هیچ ادیاس دولت خبر نمانت
 و اگر زود کار را خبر نمانت، در امر خود کار مفرقه، انتم مثر سایر بولکات که در دست
 این فرقه هم با از آن ممانت، بر از عرفی و اطلاع، حاکم زود قیصر هر چه کند بمانت
 چیز در اول کتب، و عده از شرارت این صاحب داد بوم، چنانچه در اول داشتیم
 در شتم، و عین کوم که مقرر شد، هیچ دولت بنا نمانت، چنانچه اگر بنا مقرر شد و مقرر شد
 انصاف میدادید، و بعدتر بجهت مبارک شمشاد و خیم با، سجده بکنید، در دولت
 زین مربوط، و در موم دولت آمدن، چیز فرستاد تا تعبیر است، فرست تعیین باه
 در است، سَأْتِيَنَّكَ بِنَاوِيلٍ مَّا لَمْ تَطْعُ عَلَيَّ صَبْرًا، اولد هر صبر
 مراد، که خدا را دانه جانت، که کادانه جار من سلطانم همیشه سلفان، که آن
 که خدای بخت، که کائنات یکا زنده میها چوب شد زود، آن کس فرای آن، تا زود شد

رفت، غیرت نفر قهر نروده، با بجز نفر نیز نروده آرد، صید سجاوه راه آوردند علم کوف
 در چله بر او انداخته عقده کنند، آخوند ده مینتد نکاح را جبار کوه، همین که بفرج رسیده
 نفر زارشته خرا، و پخته کفار را بهانه کوه، فرار واسطه چند، و دلون مینفر نقد و تعداد نفر
 نفر سطلدق دلو، و برادران و امام بفر نرفته، و صید مرلو را، بنا مدار سطلدق دلو
الظلاق متران فامساك بغير فوا و كثر نوح با حنا کای حق رجوع رسیده
 نکرده باشند، و که فرام از زرسر زوج دیگر اختیار کرده است، برود و لیدو، در آن کوزه
 بنامانده است، تا با نمینام، در هر چه مطلوب میان شهر که، و در مرفت شریک، که نه مر
 جمعیت کوه، بر شهر که هستند، و مارا ستم چاپ بر ضرر دار، که در سر را کشید، پوئس آلا
 آوده، و بگفته ام کوه عقده کردند، که آلدن هم زن است، ضعیفه بپاره، که از دهن آوری
 بهر خط نامر سر، بذات بانوس کوهیر، در آلدن صاحب چنین ارادو، از شکم مندی
 تا شاست است نه نفر نوار بفر تا حوالا همان رفت، بهر از محبت که در سرب بیج
 که نفیست باره در بگت، بر اس فرج حننا، و تقسیم مرگ سب تمام مرگ بفر نرفته
 چند روز، در داره شهر شده، و زرد و موقوف ش، که است نه نفر نمر در سرب بیج

کوه که در شهر است
 در شهر است
 کوه که در شهر است
 در شهر است

مشغول

مشغول خراب و تقسیم در است، را با در فر نیز، و در نیز در لوبو نیز، بهر در خراب نیز
 بنوعی، بهر فرام بر پان نرفت، و کلی الجیاد المضمات فوارس مثل الصقو
 منم را به نیز که در نیز به دروس اخبر جوادلو، تا اذن عروس دادند، و دراران دیگر هم کردند
 و نام کاد، هر چه چنان شد گرفته، باز نیز با نیز منقصو مینام بر کشید، آن نیز نرفت
 در نو دیر سر باشد، فاش لا کتخیر فرار از آنه چند هفت خاندار، از پارس و در سیر
 برای آن جانور که کوهیر، همان کوه کوهیر هفت، مایه، مایه میر میرال جنگ است، مایه
 صواد در شیر میوه، و به شمشیر هباب عرفا شمشیر مکلین، خط نام منم را که بود در سرب
 که کشند، و چند روز در جبر تا نامه، منم را در شمشیر هفت برادر نغمه کوه کوهیر را کرده آوده
 گفتند، در نام در معاینه گفتن خان دار را، اسباب حرب باید بکار بریم، با فداگر کشی
 آن فر بر سر و مغز آن بپاره، زودند، که تا نکل را، از آن خطه آوده هفت کوه کوهیر
 معلوم ش، در گفتن خان دار، بقدر خاد که کشی شعور استی نزلو، که کشی با به طراح کرد
 خا رسب در سرب کوهیر، بر اس شمشیر خوا سرفه، این کوه کوهیر خا رسب
 حال کوه کوهیر جانی کوهیر، که از برکت و جو فایر کوهیر، صلیح شمشیر آتش، بهر آن با، خا رسب

کوه که در شهر است
 در شهر است

تغذیه از آب و غذای آن است که در آن
از آن قطع است

بزرگواران

فردا، آن که کما فرید، و در پرتو لهما آریه لانه، لاجرم بکس کوسر، تخم آب، فایسنتغ،
و عمامه ملغم، و قرآن بعبیر، و عیار الراج، و صفای انعام، اثناسون الطلاق
و الشارق، برهوه، سینیب عاظم، بلطب غماط مویض، و بیج موز کوبیده، و غیره که باغ
غرفه می ریزند از پسر، وین نمم با تو کوفه ره محو از پسر، و بیج سکنجنت در وقت نشانی
چهاران نم کند، و چنان مبدانند، که از خوردن جو زرد، و زرد کوزر، و فلفل ششمان است،
که شیطانی است هوس دانه، تو خرب بوج، که باز با پهل، و برادرس شیطا، و هوس جبرفتا،
چوب برباخ زنبور کبکند، و فراوند جو سحر شمشاد، و همد میان باده را، تا ناید پانید جلوه،
که هست تا بان ضغایین و غلظت، و انشایه باین مختارین و غلظت فخر مسمه، و فراوند آن است
آن و جو مبارک است، و در آن کیده جمانه از سر پانیده، و غور شیده را بیشتر تا آید تا ناید برادر و بختی
چیز و آمد الگلا، با پرتو بکبکیده، و غور کوزر یا بفرستید، که کیش درین طهارت و اسباب
تغذیه دم **بیت** که نامش است، و زمانه در آن است، چه کم تنزیر در شب بجران و نزلت
فلم کرکت که در آن نم توانستیم جلا و را بگیریم، تا آخر خواب غلبه که کوشم، **اطیف العراج**
فقد طلع الصبح، ان شاء الله، بیج لاله، و کله نه شده بشید، در زمانه بینه با پرتو قرمان،

الطیر

عین

و الطیر، سلطان الطیر، و رضا فراه لاجرم بحسن شها هم برهوه، در نهاد حشمت نخواهد داشت
منه را با پاسبان او میفرستیم، و در وقت مهر نقر نقتن را هم در دره شتر نشسته **بیت**
احوال ما در ذوق منیع، و آب بخواند و در حاجت، و صفا از عطر را میزند، اینقدر بر زبان او
جا رسیده که کف، در هاست سینه پت بجان برده اند خرد آب که افزون داشته است
پرسیدم از کجا، کف هر کجا، در لایم تا باشد یا بیت بجان، که کیش کبکیم هم در آن
باستند، تا کوه سوار کوه بودید، ما را بفرستند، و بجان ده بگیریم، ما لهما و قایه جان
کبکیم، در هاست از کجا کار آمدیم، کفم فرا پرست و با مزره، تصور نمید که آن غم
مستقره در ذوق است، و اگر است بوج غرق می رسید، همکارا امیر **بیت** در حبه مهر سیر
منه برهوه یا یارا در حضور جبر مان که است، و کوشد اگر جمع بختین کنیم، از غمزه کانه
هم خواهد که **بیت** چو کوه که نه هم بپز ما است، زیم رحمت است **۲۲** فرخنده **۱۲۹۰**

بجانب میز سعید خان در برابر فرار به نوشته

جناب مجتهد در برابر فرار به دام اقباله آن، خدا دلویک رسید خیر خیر فرست
مناسب آن است که کوشم **بیت** قاصد ما است که بالطف خدا دلویک، در آنجا از مرصع

علم از آنجا که در آنجا
و صفت آنجا که در آنجا
و این است که در آنجا

اعجزت قدرت خود را در حق تو کار، خود ترا در حق تو، اصحابك الفضة من عظامك
و راحة من ممانته **مصحح** کاین هنوز از پنج سحر است: **عجوت** و **عنان** زهرم
 بکران شکر برای اسبج در ایفوقه، ذوهار نفس همه جوهره در برکت زاهر، و کرم
سرافه شکر لایه **شکر** است که چون مر آن کبار در زنده بهر عمر باغ جانیه
 نیت **و حکمت** از بد اندیشه در ضمیمه قریب اطاب این امر است، و غیب این برتویم
لک عینک و لک مصفق **و نصح** مر و **ق** در آن الله حکمت خوره دایم
 در فرضه عظیم را بر بنا ببارک نایه، که لم طر استخلاج نایه، و مقدر هر سنده رایج
 در زمین قرم و سلم نام، برگتر آن الله در دنیا بر زمین، و نام بر زمین، و مراع در زمین
 و نافع از فغان و شیر سید بشو، اثر نایه تائب، و صاحب برای آن در دنیا لایه
 کماست، و در آن فرضه عونه کبار بر برد، أذلة على المؤمنين **و اعتر** علی
الکافرین **و** در آن در نفع هد **و** والذین معه **اشد** علی الکفار
و حواء **بکنتم** که طاسر ز آند شیر در آید، و لدجان بیجان نیاید، ما انش الله
 تا روز بروز تا آخر در برکت ظاهر شو، و عدیم شکر **و وقت** بهتر تا بدینه **و** عکس

بنانی دپانی دلو، با بر تسلیع و لدیت **پشمک**، و قهر در شبها هم ز پشم است
 بصر مبارک، کبر در لایحه پشم زهر راق، و با وطن غا لدین جو، انفاده است **تو** ز نیت
 ابوان نازد باشد، زیر یک ران نازد تا باید بشود، ما به نیم ز نیت با آن ز پناه و این
 پشم با آن دپا، چه طور برابر بر خورده، فا تا خوب کف **پست** چرخ با نظر تو نمیشد
پسند فر بر شین کش **و** ان **تلا**، در زیر پاره بند باید ستم خود فرله، آذلم الله
سعادتك و کجبتک **و حرش** من نوايب **الدهم** **کجبتک** **و رزقک**
الله عیاشا **تالین** **لک** **مثنیه** **و معاصفه** **و ند** **فوا** **علیک** **مجانیه**
و مقاطفه **بج** **محمد** **والله** **بجز** **رافع** **تعب** **و شت** **بهم** **بال** **تعب** **و شت** **کاغذ** **بج**
در **لو** **او** **انفال** **شر** **جو**، ان **تلا** **پسند** **خاطر** **تریف** **شرت**، او **با** **زیر** **لدیت**
تعریف **سکون** **و** من **لعم** **ما** **راش** **ار** **با**، و **زیر** **خطبا**، در **زیر** **با** **نظر** **تر** **نویسند** **و** **نظر** **نشدند**
من **منبر** **نخواهم** **گو**، **انهم** **عمرت** **و** **اس** **صا**
بجنت **جان** **در** **مخار** **نوشته** **شرت**

بنانی

جناب در مخار، مرسد محضر تا در حسن ادان مهر شد، مطلک جامع **من** **مخار** **نوشته** **نوشته**

تا خوب دراز نکند. و نغمه و سینه با هم همگام است. **بعضی** منور **سر** **سید** سرو با بالدار در گلها
مردود. **بعضی** دراز در کنار که **تیر** **بوستا** **افروز** **پیش** **صنبران** **بعضی** زاز **پیش** **رودی** **بعضی**
نورنگه **بوی** **نخ** **سینه** **در** **هفت** **شعر** **علنی** **داری** **بهر** **در** **نخ** **را** **دو** **سوی** **کار** **بچه** **نورید** **دو** **بنا** **ز** **ای**
بان **باز** **نورید** **فد** **و** **فی** **سبب** **بلیه** **بعضی** **آن** **کو** **اگر** **کو** **نور** **نا** **صواب** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
بجان بر آب **بعضی** **که** **مرفوع** **الدر** **و** **مفطخ** **الشعر** **بشد** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
من **اگر** **کام** **تر** **کندی** **و** **در** **هم** **دلا** **ز** **کشم** **باز** **از** **براکت** **برکت** **و** **حرکت** **برکت**
شامت **مشتز** **را** **چین** **نور** **سید** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
می کشد آن **کو** **نور** **نور** **نور** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
است **عاقبت** **دوی** **مختبر** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
سید به **حق** **آرزو** **مشتقین** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
مواضع **اللهم** **تو** **فهم** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
آن **سند** **مرفوع** **فرنگه** **بوم** **در** **وضع** **و** **عدم** **صحت** **او** **بر** **خواب** **اعتبار** **م** **عظم** **لام** **لام** **بعضی**
ثابت **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**

دکتر و کرب از معلوم بود. و اگر با نفس چیز هم بر سر صواب نشان معلوم شد.
خند او بد است **عقد** **مفرد** **ست** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
تمام **ست** **که** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
البا **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
خود **لام** **حشر** **روزه** **مختبر** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
عقد **مختبر** **لام** **خود** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
بعضی **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
بر **عرب** **مرفوع** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
عظیم **تر** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
بعضی **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
و ساید **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
نور **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**
الکذب **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی** **بعضی**

فرمود هر چه فدا کردی فدایان، و قسم و فرمان بکار بردی و خوشبختید بر این خوشی خود گفت
 اگر در آن روز همه غیر ششم، در آن وقت سلسله جبهه بخوانیم بود، اینهم و اینهم که شرح شاید از آنها
 اینهم استند لکن که باشد، خبر داده بقدر علم حاجت نیست، با اینهمه هیچ حال کامل از این
 قسیر فلک است صفت کشید، نه مگر یک دم خدای تیر انداز کند، و سخنان هم میدید
 از قهاریست غیر خود را، در اینهمه است که در آن روز است، این است که از
 برکت و جوه مسعود است، رفته رفته از اینهمه بنور خود شرح، خداوند فکر کرد سر روز، آن
 در این زمانه در آن روز، اگر نباشد خیر این دولت را، و در شرف است فاعله با و در آن وقت
 محترم بخت و ابراهیمین، مگر گذشته و آنچه از میزان کار، خارج است، چرا که اینهم
 جز زای جنگ، و نشینیم جوه را گفتند، این است که تا باشد، بدست و جوه با جوه
 علی بن ابی طالب، در آن روز، و وضع نوایه سخن، در دفع فاعله است به شرح، از آنجا
 فرزند نوزدهم است، در این شهر است، هر خانه هزاره در هیچ طبع و دیانت، و محبت
 که با صلیح الکعبه در آن روز، که نطق و منزهت است، و وضع منزهت، چنانچه از عجز و کبر
 که کعبه بهین، مانع از اینهمه نیست، می گویند، و از جانب ثروت و غنا مطایبه گفتند،

عَاطِلُهُمْ مَجْفُوقٌ وَعَيْنُهُمْ مَدْعُوقٌ بگردانده شد و جوه مبارک، علی بن ابی طالب
 بناه جزو فراموش کشید، و بر سنگ نهادم، که انشرف از آنکه مردم، و در سوره در آمدن مردم
 شد، و این است که تا، امیرت و سپاهیان، و آرایش، در اینهمه روز، بر روز، در
 آنوقت بیشتر شب، یا بگویند پس از این، بر جوه و فارا، تا هم اینه خرف است، و معینه مطیع
 محمد را، که در وقت آنکه ابراهیم است، زودت بخوانید، الضَّالِّحُونَ لِلَّهِ وَ
الضَّالِّحُونَ لِلَّهِ، بی زودت است که در اینهمه است، که در هیچ بدست
 و تفصیل منتهی، بر مضمون جان نیست، و گرداننده چنین شیر، کله نوزدهم،
 و بدین اینهمه گفتند، و رفتند، و کتد و بود، و جستجو کنید، اندک حوصله لازم است، از آنجا
 و جوه مسعود علی بن ابی طالب، فرود است، انقدر فرصت بدید، که تا نامر امور تمام بود
 و از کار او را در فرختن کا صمد بود، و فاعله با کله بی تمام بر، و در طرف سر بار خانه
 به خود آید، گفتند، و در اینهمه اینهمه سر زمین صحیح بود، آن وقت بر طبق فاعله است
 و دولت حسین نام است، بیت این جان عاربت، به نطق سپرد، و در اینهمه است
 نسیم هر کس است، انقدر فاعله دید، بگرداننده مردم بیت مراد است، خوش میزند معجز

نه زنت که درین دوام که چه تهاست : و تا از جانب نسیمت نامررست هم مخطما
 و قمرنا و فویش را درم مبدانم ، و کمر کس شرف پیدایش ، که در هر از قان نقشه و کس
 قاطع هر یک چشم پوشد ، که چوب با باغ ، بدست نجا در برود ، و زنده تان این
 بنده که طبعش بپا بر و الا سرتان بکلاه نماند ، و قسیر صید انقدر و تغصیر که
 اورا هم مخطشان در دست قنبر کفوم ، و درین راهی غیر تکیه نمودم : بار بار حرفها
 پیغمبر در میان آید ، و مطبل ناکه مانده ، ان الله مضر مضر خرابه کف : ان الله اهل
التشیان والعصر ان الاکتا لفی خسر الجواد قد یکو و الصا
قد ینواء من همان بوم ههسم در ادایه بنما ناسالنه بربر ، لعل الله یخدیث
بعده ذلک امرأ ، زایه زکرت ، پانزدهم محرم ۱۲۵۶ هجری
 العبد المذنب عبد القادر کزکریه کزکریه

در روز چهارشنبه ^{۱۲۸۷} که در روز دهم که در کافه فرشته زلفا رطوبت بود رجب ان
 جانب وزیر مشاور لطیفه کزکریه ، کافه زاریه ، ان الله تا ، و در کوس ، و در بار
 حردس مبارک و آنوس لک ، همان ۳ ، که در شنبه بوم در ادایه بنما ناسالنه بربر

ان شاء الله

ان شاء الله یا بد طهارت که در روز دوازدهم از زمانه بازر را کحلی البصل للکلبه : و
 بچینی ، و اگر که از خود چند سبزه حنیف ، و کذب ضد او ، از شا همد ، و عدل و تقصیر
 ظاهرش ، و از فرقه اوله ، و کفر را تصور بر با ، بد کن جزای سینه سینه بنها
 حال که با بعضی سخنان با سبزی حس ، خدمت و و آنچه طاعت کس را به اهل و مملکت
مرحباً : ان الله ان سر نایح است با موم ، و آن هر زینیه ذل موم بر عفا
الله عما سلف : یقین است ، و بر زور و در دست دینه لیر ، که آن حرفها همه در
 بونه در است ، تا غیر ایکن هر فرود لیر شید ، با زنده فرشت ، ان صین و آن در لازم مکه
 و طبیعت او مرکز ، و در سینت او موزنت ، بجهت بحرف و هر خبر و مقرر ساک
 مکر ، و زنده در دشت کار کس میند ، و در روز که شامیم زین خبر را بشنویم ، هزار که ساز
 دشکوه آغاز کنیمید ، و تا بر بر تاتر باره ، در این فرم بسیار چه کسرت ، و ضح
 در خاطر شوب ، ز خجالت ، بد و خوبش ، و هر چه و مانند بلاء ، و آفت ، و بلاء ،
 کشفه بشید ، حق داشته لیر ، بر زنده است کسرت و در دست این بجز ، کسرت و در کان
 چه خواهی ، و تا هم حق داشته ، بر زنده لیر خانما بر حسب سبزه حرف بزنده ، که تا هم

در روز چهارشنبه ۱۲۸۷ هجری
 که در روز دهم که در کافه فرشته زلفا رطوبت بود رجب ان
 جانب وزیر مشاور لطیفه کزکریه ، کافه زاریه ، ان الله تا ، و در کوس ، و در بار
 حردس مبارک و آنوس لک ، همان ۳ ، که در شنبه بوم در ادایه بنما ناسالنه بربر

ام در استیاضت، بیس منبر بخت، دار لو کتفیم بنو، بارشان لذت، که مجربین بیخ
 بنماط راه نه به، در سهرت، هر که بنخ، در پیش مرغ، بو کوشافق نزلو، هر و دریت
 در حیت، تنز بار بختان حضور، با نور ~~الله~~ اعظم است نشاء جمها، رؤفله، درو
المشتری عندك سواء و زحل امیت که بیایستیز، روز بروز، در افواش
 باشد، در حقیقت چهاره با کوشش، حکم جارد جوار دلو، در صورتش، الجازم
 الذاء، بغیر دار به جبار کز نیاید، حادده از عظمین کاب نصر است سب خواهد بود
 انشالله، در ~~چهار~~ سادات ~~کلیه~~ و نفعه و است، در آن است کفنه و شفقته
 خواهد گشت، در این صفات مملک و با بده سرما زود که ایسج برود نیت، اگر در ارتفاع معطر
 به بهتر از راجع مقطرات، در نجف ~~او~~ با باشد، البته حقه ما را خواهد فرستاد، در قسم
 عیلمان یا در را چند روزت فرستد، اما بوجوه ~~کام~~ کوشی بوجیه خاطر او امانت کوشم ~~در~~
 در حالتی که گفته نوشته شد

از وقایع و دلایت البه همشرا شیند لیر، در از آفات روضه و در مهر و از بویکی
 چه اتفاق افتاد، بر ~~دو~~ سرما زود که بطریقت، در هر ~~س~~ از بیخ دیار هزاران هزار

که مهر

که در مهر و مهر مصار شد، از بخان قلع المرد و اشترت، در در زود که تمام در
 و تمام منبر، لم بین عدد هینس، چند صوا که حر ط، به بهتر از سوز خصلت بود، بشهر نامه
 بود، با نیایدن بلیغ و مایه حش بران است، لایم حائرا، در نهایت لایم همان حکم
 استیاضت، در ~~ریش~~ انجنت، تا کفره مه ماست، قطره از حباب مرست قرین
فما یکت علیکم السموات و الارض و ما کانوا الا منظرین است تا کفره
 هر هر چه پیشرد کم بود، ~~کوش~~ روز هر چه پیشتر، و فدا دستم ش، بکار در راه محرم، و دیگر از بیخ
 در ششم زود، با قهر زود تر شرف او فونر، همان سیما، ش، در زمین تابه، و رابعاً،
 نقصان یا بیج و انهارت، به بجهت خون رفق است، چنان کاک است، که رود
 قشوق که با هر لیزه رفت سر سندا، است، بهلر انقدر نیت در کجا بطارت
 غایت زنیات پایده، که کفرنج نجاش در دن، و کشف بر، مشغول کا فطینغ
 و عار شینغ هشد، و ~~خیم~~ از زنا، تانده کتد بینه، و عوج حسین، روز را کتسید
سینتیه ربك اکویر، خیر الدنیا و الاخری، ذلك هو الخسر المبیز
 بار سر با این صحت، آفات ~~سه~~ در نض، ظلمات بعضها فوق بعض باز

حکایت از تباران
 در این کتاب

اگر نه از فضل الهی و فیروز علی خیزش بشهر طبرستان گذشته و کی بود در چند صحن
خارجیستیم و از این صحن بیرون که خند الله البکیر است، در آن وقت تمبر
کوبان کرد بگذارد و در عقب باینز نماید، ما در اینجا بهر معلوم است و در روز
عز و عیال فقط در آن وقت است فِعْلَ اللّٰهِ مَا لَيْشَاءَ وَنَحْمُ مَا بَدَلْنَا ابنه
در حقیقت و طبعان رسیده این خط و میزان خواهم بود جَنَاءِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلَكِنْ اَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ ۳۳
بجزمت ز باب فضل است و ام اقبال آن نوشته است وَمِنْ مَرَدِفِهَا
بان شرکت فرا هم از طریقه ۱۲

ای حملات و درویش بدید لم تملکون من نعم الله هیر که بحکمت پرسیان است
طریقی است و حاصلش اینست لتریات خیر من صدقتم در جهانت مشایخ
در شما پیش روغرت سونی چه که گایان داند اندر مایه در زرت فرقی فایر است
همه طرفین بنفشان در عقد را تو را هر و شرکم عشق را تو ما هر و شرکم
عقد را هم تقف هم باید عشق تو هم طفر حرم عقد را تو دانش آموز

عشق را تو دانش آموز عقد را مستوحایه و بخانه عشق را همه یار هم بهی است
جز ز عشق را که عالم بود این اولین دام را که دام بود روز احق قدر فدا تو خست
که هر شب عشق مجنون است باب دوازدهم عشق را تو را بخانه عشق را تو را بخانه
این نه شرط شد در این روز را هر که شود فرب زم حق ازان
خط کا عهد، خط بر باد و در بیخ از مددت نوز، و طراوت حور و لطافت
و اعتداف و زرشین کوز و شریف بر و مسح حرات و کشف آیات
و یار مجادله استله معارج بود و از تقاضای مدراج و بی قاعده چون دلاوری و از تقاضای سوز
و کشف امان و همه بر حرف کافر و طاری و پیرت تو فرزند ما فی بزرگتر از جیست
دانشیده، وزان مایه فایده پرورید وزان کمر شو خوشگوار هر چه دید نار از غریب
فیر نار هر سر بود نار از آب و هر چه بود کنه نبرد از این دانه جوتیم آفات
و خزیم لذات صابره است و قرآن بر تان و صدر او را نماند سستی و برف هلال
و صف نهال فانت کعبه دیر راست قراب عجب که بود کصفیت بدیت بدلیق
در مرتب فرب و دانش و تعال القرآن القرآن یلغنه و از مرتب کرب

عشق را تو دانش آموز

و اما است بدان بر بخت و پکار معلوم فرمائید که ستم خواجه از آنکه با بخت
 منتهی با آنکه از آنکه عجب و غیب و توبه فرموده با بخت ^{۲۴} مومنی ^{۲۴} نفس از
 است اول که است، در غم به آفریند دست، و چون در شمشیر شاه را
 بریند و شاهد برینند مصلحت نهایی، شاه اگر باورینم زن عادت و درک سال ترا
 اچسب از دست فرود، ان شاء الله بابر کتب جمعه ^{۲۵} من از آنکه ^{۲۶} الا ^{۲۷} شب تطبیق
^{۲۸} مکتب برداشته، از آنکه تا خانه، ازین ^{۲۹} بنا عظیم، ^{۳۰} این ^{۳۱} عظیم ^{۳۲} کثیر صمیم را، ^{۳۳} بجز قصص
 و تطبیق حصص در شاه فرماید، ^{۳۴} در این ^{۳۵} زلزله ^{۳۶} حشر، از کافر منمو، ^{۳۷} و این ^{۳۸} شرف است از
 که قیام فرمود، و با وجه آسمان سبق، این ^{۳۹} است، ^{۴۰} لاحق از کافر بخت، ^{۴۱} در هر
 پس این ^{۴۲} نبرد از قرآن از ^{۴۳} بزرگوار، ^{۴۴} اگر چه از بازار بختیه و بختیه، ^{۴۵} و نام
 از مدح عذاب ^{۴۶} وَالْعَصْرَانِ الْاِنْسَانِ كَفَىٰ خُسْرًا ^{۴۷} دیگر ^{۴۸} خیار با نواب ^{۴۹} و الله
 می آید ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}

بوز بر نماز است تا خوانده شده ^{۱۲۸۷} ^{۱۲۸۸} ^{۱۲۸۹} ^{۱۲۹۰} ^{۱۲۹۱} ^{۱۲۹۲} ^{۱۲۹۳} ^{۱۲۹۴} ^{۱۲۹۵} ^{۱۲۹۶} ^{۱۲۹۷} ^{۱۲۹۸} ^{۱۲۹۹} ^{۱۳۰۰}

جنب از جمار، پارس در غم موبات کامر اسم اشم حاکمه در دردی نموشند
 که بزده و بست، و غیر ^۱ شکست مهمام سر قدر با مر شکت، چنان ^۲ مرنید ^۳ اشم، که تا
 کیزو که در است، یاد بود از ^۴ المیز، که آن ^۵ یک ^۶ کوه ^۷ از ^۸ زرت ^۹ است ^{۱۰} ای ^{۱۱} کوه ^{۱۲} با ^{۱۳} بود
 او ^{۱۴} کوه ^{۱۵} در ^{۱۶} غم ^{۱۷} نیز ^{۱۸} چاک ^{۱۹} که ^{۲۰} دش ^{۲۱} شتون ^{۲۲} تمزور ^{۲۳} و ^{۲۴} فنا ^{۲۵} که ^{۲۶} اشم ^{۲۷} نیز ^{۲۸} عجب ^{۲۹} زرد ^{۳۰} است ^{۳۱} او ^{۳۲} نیز
 ضد ^{۳۳} بر ^{۳۴} خوب، و ^{۳۵} خفاف ^{۳۶} نیز ^{۳۷} نند ^{۳۸} به، و ^{۳۹} کلات ^{۴۰} حسین ^{۴۱} مناص ^{۴۲} گو ^{۴۳} نید ^{۴۴}، ^{۴۵} سید ^{۴۶} بن ^{۴۷} سکنه
 چنین ^{۴۸} دمه ^{۴۹} بفتکه ^{۵۰} او ^{۵۱} اقل ^{۵۲} که ^{۵۳} و ^{۵۴} امام ^{۵۵} بن ^{۵۶} مطرف ^{۵۷}، ^{۵۸} بار ^{۵۹} با ^{۶۰} کوب ^{۶۱} او ^{۶۲} شرف ^{۶۳} شرت ^{۶۴}، ^{۶۵} که ^{۶۶} در ^{۶۷} آن
 ما ^{۶۸} مورت ^{۶۹} فراد ^{۷۰} که ^{۷۱} کنی ^{۷۲} اثر ^{۷۳} او ^{۷۴} و ^{۷۵} اند ^{۷۶} که ^{۷۷} کنی ^{۷۸} خیار ^{۷۹}، ^{۸۰} بن ^{۸۱} و ^{۸۲} ان ^{۸۳} صدر ^{۸۴} کام ^{۸۵} شو ^{۸۶}، ^{۸۷} با ^{۸۸} کمان ^{۸۹} در ^{۹۰} غم
 در ^{۹۱} کمان ^{۹۲} دز ^{۹۳} نه ^{۹۴} من ^{۹۵} در ^{۹۶} تو ^{۹۷} نه ^{۹۸} خود ^{۹۹} دار ^{۱۰۰} کنی ^{۱۰۱}، ^{۱۰۲} یا ^{۱۰۳} تجر ^{۱۰۴} بت ^{۱۰۵} ز ^{۱۰۶} کار ^{۱۰۷}، ^{۱۰۸} و ^{۱۰۹} در ^{۱۱۰} بت ^{۱۱۱} در ^{۱۱۲} کار
 سه ^{۱۱۳} باب ^{۱۱۴} و ^{۱۱۵} شد ^{۱۱۶} و ^{۱۱۷} ط ^{۱۱۸} نای ^{۱۱۹}، ^{۱۲۰} بوز ^{۱۲۱} از ^{۱۲۲} کوه ^{۱۲۳}، ^{۱۲۴} فور ^{۱۲۵} بر ^{۱۲۶} در ^{۱۲۷} با ^{۱۲۸} کار ^{۱۲۹}، ^{۱۳۰} در ^{۱۳۱} شکر ^{۱۳۲} که ^{۱۳۳} اتفاق ^{۱۳۴} افتاد ^{۱۳۵} است ^{۱۳۶} آن
 بر ^{۱۳۷} موقت ^{۱۳۸} است ^{۱۳۹}، ^{۱۴۰} ما ^{۱۴۱} ش ^{۱۴۲} تا ^{۱۴۳} را ^{۱۴۴} در ^{۱۴۵} هم ^{۱۴۶} شمر ^{۱۴۷} عیب ^{۱۴۸} با ^{۱۴۹} هم ^{۱۵۰} که ^{۱۵۱}، ^{۱۵۲} و ^{۱۵۳} ک ^{۱۵۴} ش ^{۱۵۵} مع ^{۱۵۶} بال ^{۱۵۷} المع ^{۱۵۸} خ ^{۱۵۹} م ^{۱۶۰} تا
 چون ^{۱۶۱} مله ^{۱۶۲} افتاد ^{۱۶۳} است ^{۱۶۴}، ^{۱۶۵} هیچ ^{۱۶۶} از ^{۱۶۷} این ^{۱۶۸} عالم ^{۱۶۹} و ^{۱۷۰} ظالم ^{۱۷۱} خبر ^{۱۷۲} ندارد ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰}

این ^۱ خفاف ^۲ نیز
 با ^۳ مین ^۴ مطرف
 سید ^۵ بن ^۶ سکنه
 ز ^۷ کوه ^۸ نای
 در ^۹ شکر ^{۱۰} که
 اتفاق ^{۱۱} افتاد
 است ^{۱۲} آن
 در ^{۱۳} هم ^{۱۴} شمر
 عیب ^{۱۵} با
 هم ^{۱۶} که
 هیچ ^{۱۷} از
 این ^{۱۸} عالم
 و ^{۱۹} ظالم
 خبر ^{۲۰} ندارد
 هیچ ^{۲۱} از
 این ^{۲۲} عالم
 و ^{۲۳} ظالم
 خبر ^{۲۴} ندارد
 هیچ ^{۲۵} از
 این ^{۲۶} عالم
 و ^{۲۷} ظالم
 خبر ^{۲۸} ندارد

معلوم نشد که کجی نوشته شده

مرای تو در پهل با مرغز . ندانم که از فخر کینیز . از خیر کین . با سپهر فتنه . از فتنه کین . با ز
علم پاک . سروده کاسر مکتب . یا در ده نسر مکتب . از نزع است . جنب خویا . کاکر
چراغ روشنی در چشم را زری . کاکر باغ گلشنه در چشم را سردر . زمانه چون رسب
خونگ . اما چشم شرب روح فتنه . محوم اثر در . محوم اثر در . کاکر مستر عبدالزنی
کاکر مستر عبدالزار . هر چه هست خوب . و هر چه هست مطلوب . و کاکر آن است زبان
خورانغاب در . و سخنان سب را کینش غرضه هر جا تو سب را نامش . در جامه سب را با نامش
و فدن اسم تنی بزنه و عیانت . در سنج بارنده . بنیان نه بیشتر از بحر مشو . و نه
نابشر از غریز سینه . کاکر کینه فتنه کاکر است . چون غاریون گریه و مشک . و زریه هم
نهر تر . در مغاب استیقام . و در مغاب استیقام . کاکر بغیر سب کاکر سر کاکر
از خواب درست از شراب از جنب هر اس . و از جنب کاکر سب کاکر . اسپر فتنه
و خور بستی زبند . و هر چه هستی کوبید . و پیک جانند در دو انان . علم خزانان را با دیده
اینه بیند . و هر چه هست . و سرخست . و مستیک بخون در سر . و فتنون طور شهاد .

از فخر

بلغ

از فخر نه در پهنس تحت زلف . نابکسر در کسر چه رسد . ترا چه افکنده مصروف حرات
و این بشی . با حق تر شعیب دون . و هر افدن ایرت . و جهان وزیر . یا در آن
فطرت . و در بود فطیر . مشیر شرار . با بود فخر از چه کتابت . و او کوا بر آنست . با نی
شخص عثمان . ماه مزور کشت را . با ماه مزور کشت . طاق و کسر است . با بارغ
زشت چه است . اگر کف از غفیر چو افشا . و اگر کف با بند بر چو آفتاب . چنان میند از کوشه
ببودت ندادش . بزیر آیه بر طمان . یا فخر و آری است . استغفاره کفر بزم
بدرستی . یا فخر بزم بر کوشم غنوم . فتنه از دست قلا . یا فتنه مانده در ای

و کلامه ابینه یوم القیمة قرآد

بر حسنجان وزیر غم ترا نوشته شده

جناب وزیر محمد . آدم جان . میرزا علی اکبر است . و کاف خد ناراحت . نوشته بودم که بر
حقانیت بود . هر چه کینان منرد شو . زیرا که سوار کار بریندوش . کسی کوشم کینان
سبیان . و در کینان . و در کینان . و در کینان . و در کینان . و در کینان
فاسق . جوان نور . و کاکر بس در نور . بر کاکر کاکر . و در کینان . و در کینان

در آینه باز تا بنویسد که این زن بزود، خائن و دروغ است. و عالی که فراد و
بر دین، در حضور عمر عزیز، افکار کون، در محاصق، در تقوی و شکر از قیم است، و از هیچ کس
و با اطلع، ازین علم برده، و صاف فرقه، منت نهاده شود، و با کار از کفر شریفه،
و بکنوز من در شمس، چون بزعم خود، نهایت دقت، در این کار وقت شریفه، شکر
هم، که زبانه بود، حق آن است، نفوذ است، بر زعم الکریم پس فرستاد، و ازین کار کفر شریفه
و با نیت ببرد است، بخوانم انبوت، که در این ضمیر و قلوب است، و اگر در
قَمْرٌ یَعْلَمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا لَّكَ و مَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا لَّكَ در شکر
عقل و شکر، نشان از من و غیره است، بگویم که در این زمان، اعاضا و اشیاء
که نسبت بخود فرستاده، و غیر راقم و فانی و انما هو ذاب و لا یبقی، به آنکه در نیت
چراغ و چشم هم از من، صورتی به بعضی، و منتی به بعضی، نه در کفر خود غلبه کند، و نه
از قریب خود کزانی شکر، زدی بر شکر، بر بر خیم و غیره، و آن که شکر است
و کلمات، حق را هر که بپند، و از ما جز او، و هر چه استخوان است، انصاف هم
دلو با باد و غلظت، روزی در از جنس استخوان است، خاندان، با این صفت ممتاز

و این مرتبت بر افروز شد، اسم این نهاد بخور و شما می خورد ماده وفایده بسیار
نمود، و کلمه معانی در حق داشتم، بجز از آنکه دلو اینودیشتم با صاف بر همه که خردت
تا از دین باز کوی، خورشید بر رخ و بجز خیز، فیانه و دشوار و اکره و بقوه
بزوسم، فیانه فیه شجر طاهر تا بیا رسیده معانی شکر گفتند که بجز مرتبت
فاسد، و سعادت کاسد به الظواهر عنوان الباطن، باید باز از شکر باید باید
جاری شود، است بهر کسر میدانه من صلح در لست و نظم سر دکمه و نیت
و عدت کرد تا راه در لایت و حکومت کما خانان میدانم، بهر بست ما زند اف تیم
و هر که بشکر حضرت فراموش، که این انوار شوانه، و اصدق من شبان از من شبان، که اگر
در بجه اسرار بود، امکار شو، و باف حق چنین بسم باید از باید آن ست که شکل شعر
کاه بیشه که کوه نادان، به بافت بوظ از باید باید باید باید باید باید
و در حسن ما هر دو، با آن ریش درد، و بش عش، و دست عش، بهر مصطفی قرب باید
چنگ در کوه مار، و کله در بجو پار صید کنند، بچ من بجو بجو بجو بجو بجو بجو بجو
با رطوبت از جبهه بر طرف کوه است، اگر بافت باید باید باید باید باید باید باید

که از پرده پرده رود و لاجرم آید بهر دو آن در آن رنج لادگان حضرت که نیتها
 برده و دیگر لایق و در سگ با رفیق معادلت کند و مقامات رفته بر به خط پسر
 خاندان بزرگوار بنای چینی چیزی گفته با نوشته پیشید که با آن بر سر دو کلاه و در دست
 دو تار که بشنود چه خواهد گفت. خدا نکرده یا از تاب تب بهم یا از تاب شب. و مرغ هر
 است و در دست نوشته باشم برابر بر این یک تحریر فراموشت نخواهد که در این
 صورت اگر است بجز انصاف به که ام خود بخوانم. با وجه پنج و اندک انصاف از
 عوق حبیب رب نخواهم بود. پنج خوانم که اگر اجازه مرغ نبود هر یک که در این پند
 از ضمانت ملک انبیا بر سر سینه و شایا دیگران هر چه در حجت فرموده اند تا در دست
 مرغ نخواهد که و ما در این ولایت از در بار مدست مراد ما مریت و خست بار در دست
 زیر دست خواه کرد سر یا کرد شایا آنچه برانم بر عم نه است بقیع و طریق معوج مجرب
 خواهم هست. خلق دلت را تغییر نیتان ع صبح توان کرد بدل حکم نصاری و نه مرد
 دوستی است. و در شش خوستا که گویم هر چه میکنم صراحت. و در آن تمام کارها بجز
 و خراب چیزی از ارسام باید ستایشند. طر در راه میرود. اللهم استر عیوننا

و خاندان در دست
 در سگ با رفیق
 معادلت کند

و این

و اهد قلوبنا بحق محمد اله و در باب لاجم آکین هر چه نوشته پیشید نه تا
 از جمله غم بر یکویر. در روز از شنبه هر دن مر آن و در نا با عقل جمع در این قبر بران نام
 در این و مرغ لایق از دستنا. با همه کرد در این عقل شرکت دارم. و اگر از خوف و حیا
 حضرت تا حرف زده باشند. ملاحظه ادب کرده اند. و هر که از کرد سر زده مرغ آمده به
 برده آنچه بنایت گفته اند. از اضم این جمع که از دست فرزند است رست گفته اند.
 و مرغ باشنبه افکار دم یا ایستاد و روغ گفته اند. و حق بجانب شایه است. و در هر
 با بدی از شوق که که بجزت جناب امیر اکرم اعظم فاطمه معظم دام اقبال و شام
 بهمه یاد درید. و حاجت شهاب الملک امیر فغان هم در طرز کرد. و بگرد او بنامه اگر خوش
 هم به واسطه در بطرف پای خود چینه از دستغفار بسنج باید. و غماض و احواف خواهم
 که بر طریقه از جوته. خود توبه کرده. با از جا و نه بگردن کند از. آخوند در دست و نه
 و سرست را به افکار که مدافع بکار رحمت. و فغان و خفت ششمان بکنه ضربت
 از مزاج در راج باید با بگردن نه از مدغیب رماص. اگر منع نخواهد بود. بهر است معنی
 علم در این کار نظر نخواهد شد. پس که از آن پاریس و مانع اپار پسر که در اول خلق جهان

نازنینان چشمتی کار نیست. سحر و جادو بر دستش نه. آتیر بحین که بجهت حفظ ناموس
 کرد است. و کزین مقرر عصای ابرام. و ممنوع از مدینه کار عوام باشد. این پنج خبر از کتاب است
 در تبه جو سترقه در دنیا آید. و عرف جبر ابراهیم عهد است. از میان رفت. مشارب موافق است
 وضامت تا در جاپا عارضات سبب طبع کار است. و در کاف. در دوران عهدیه بجز
 جنابشیر الدوله. دام مجرب عرفی که. و حکم رسیده با و در اندک که سخن نظر نام بر نه. و از در کاف
 داده نشود. ناچار باز بدو بر معتمد از خواهد رفت. و بر حسب بار با است. و در خیابان
 کارا به محمد خان نایب کورده. و جبر خدیجه حسین پس این رجوع که از بسیار خوب است. و فرا
 کند این خدیجه حسین. و فارست. در آن برج بحین که عود است. و شاد در دنیا عود و فاکر
 بکذا و ه من نوبسم. با بر کور که به ناز خوشتر است. ان الله تعالی کمال سعادت
 در حفظ شأن و سعادت آنها خواهد شد. ز بهر قریب است. **۳ فرمجهت احکام ۱۲۸۶**
بقره ۲۵۵ ان میبده عیسی و زور در ان الله نوشته شده ۱۲۸۱
 وزیر جاپا. بر زار دو که شهر. و سحر و جادو و طرف. و از زار و طرف باز استنیم. با زنجیر
 نظام انور و کفیر تمام محمود شریک. آفرین بران زهر شمشیر. و طرفه وزیر. امر کاش قریب

ازان قوت قریب از نایب. و با بز نبه در کاه همیشه. مصداق است فرقه شاد است
شعر تمشی المنایا الی غیري فاکرهها. فکیف امشی الیها بازر الکفنه
 ظننت ان نزال القرآن من خلقت. وان قلبی بجنبه ابدی لفت معدوم شد
 که ابدی لفت در جنب جودت تا عفت. و شیب شهر با اقامه و اقامه تا و بیب
 مورد در وقت که رسم را هم غیر بر به. و متر شریک. و موسی بن غیر غضبان بود عکبر
 رهبر زبانی. بار سر ان الله تعالی مبارک است. امید است در فضل الهی قابل محضرت
 شایسته هر خود فله. و دستام تا مسکن جاپا بازر در کابین خباز به ناز تر. و محوم هر کند
 نه استه شینده. ما ان الله یله عقراب. بلیز از زعب و آو. **مصرای** کانه ریمه قطره
 باران شسته ایم. و لا ز بر کعبه ز کعبه. و صبیحا رضع ما یوسر فرا هم که در زمانه
 اثر نه لعل. و باقر مالک الملک قریب. چه چاره و نه بر شیند کوه. کاه هر ضربت قریب
 و کاه هر ضربت زهر. نیز بر کبر است. و عواقب از به آید خراب است. کت نه با آتش صرونه
 با آتش کین. و نو لای زار در جاپا آفرینیم. اگر فرصت در به فرس زار اولد است حفظ
 بنجا ربه. و از عهد است. و حساب قلم چهل صد شیخ. از حدودی. و نه در حق خلد

بنده از زبیر در این صبح صبح
 معین شکر و حمد و ثناء
 و با این رسم و آیین و عبادت
 و تکرار از یادگار است

شدن کار شکیاست تا وقت که کار چه باشد از مهر زده است ۲۲ شهر رمضان ۱۳۵۵

حجاب میرزا محمد حسین دیوانه الملک شکر ۱۲۸۸

حجاب دیوانه دام قباله العجب العجب فی يوم التمام ۱۲۸۸
در منفردی به از خستیا چندی فرسخ در درلاب و ذاب نه چله و ضاب
طرش و قله قمار تو بکنم گشته و بهیرای آه شکر گشته جانت خست کس کجاست
ز لب رفتن سینه ناکمان محضر نواب در خجک دام قباله کانا سینه
در شسته سینه بوز با فر و لوش و صخر زشت در سینه قان پس فرج را با بدوه
روزه بکریم خافس در سینه که ده روز قمبر این پسر روانه محضر مبارک شکر سله
بچه در این سه در در در زانو بنویس گشته و امیه موهنا طرک کله بود دوش و با این حالت
خسته و قلم گشته و حلیه نه مست نواب در زین کوشتم در بر من و سطرلاب
هم شکر است از همه فرات آرز نواب بر کنه سله زانده گشته مع اطلاق عملی

۴ در اول

در این کتاب در بیان حجاب میرزا محمد حسین دیوانه الملک شکر

پیر در اول برداشته بگردن حرم التیر نوشت و اسحق عمدا خوب نو کشته بیز
و مع بنطه در بلاد سنسک پانته بهلانا قلام و محضر از این رفتن بجز مت شرا
بزیسم و حکیم شکر میگفت از این حجاب و تلال نوب تجزیه مهارت کرد و قله
ایضا قوام باورند و نوب بیزند اسحق بقی بنویس اسفند تا از قضا نهر
و قلم به زوال محضر شکر انما هر روز قله امر در نوب به از این عقیده و خسته
خوب کنه رانیم و اسحق الله بزر و زور این حجاب شکر و قله با فرط کله
و خوا هم کوه زور مشهور از عمود سپاهت زور عقود از نوب در کاه و در این هر روز
نفر در شهر قریب بیضه آن نام گرفته اند در زنده و شکر گشته و چه چند است
صعب نیست فواد کرده کار نوب حصر ای پر دخت و سینه سخن و لوه
ناب خوست امر هر طور بالا ببریم و برویم **لمحرره** در پز کاران که در صبح چنین است
مشکیر این چند روز هم همین است و در جای سنسک از نیک زبان حالت شرح کله در زده
اگر چه در روان عقوریم و کوز لطف و قوریم در نهار طهران و سیه ایوان اسفند و غنم بوییم
ما را چه فهم کرد که حرم الدینخ و موه خاویع و عقیده کاران طرک سیم و به پورما

در این کتاب در بیان حجاب میرزا محمد حسین دیوانه الملک شکر

درین وقت و باز در ما برید. حالا جان آن است. در این شمارند بویسم در وقت شب
 عا یست صاحب صحبت **بیت** در آن زیر باله وزم در دست. ز ما شکریم و بدم ز ما
 پشت. جلال که در دم این است. در این حفظ سطره اسلام. و نام سطره نام. در این وقت سطره
 ان شاء الله تعالی. در برج ما قلعه جبر. و دست سید. و کسب شد است. میان دراز.
 بدست و جویبارک. ز کوفه از خوانند آمدید. در فتح لغز خالی. و حفظ از سر کمال است. الله
 در نصب شاه خلد بود. با سر این گفت. فرصت شد. و آدم بفرستیم. و چای بارز شکر
 روانه شو. ان شاء الله کار آن است. و زکر دند کاران بگذرد. و ما به بشارت پایشان
اللهم اسعدنا بدين الحرکة و واهدنا فاباليمين في الحرکة در نیت که
 شایه چنان. و ساینشیا چنان دهند. که زرها طهران احصا کس شمران بچند
 در این بر آب و تاب لازم نیت **بیت** انو دائم بوسه زدن مایکوه. کاشتر
 مر که در زرد نماشایکوه. یا بطن زردم غلام حضرت سمان گفت. ریش زود نیت
 یادم خرم. حضرت سمان بفرستد سر آه کشید. و نسبه مفره از زردم بر سر او گذاشت
 ریش من و اندام خرم. اگر ان شاء الله. زکر دند کاران کشیدیم. خواهیم گفت.

نیت در این وقت

اگر من ز فرزند بازنه عشق. دارم فرزند خودم معطر شدم. **بیت** مسکرم ز دسرای
 پاهای من. و استقام
بنا بکسب طب حنظل الدوله توام اقبال نوشته

خریب شوم. این نام هر که شریف. از حضرت عظیم علیه السلام. و ما شکریم مردم فرمود
 ریح کسب. بیج دست و شکر ریح کاسه. و منیع افام مانا. در بیج نام جلال بودید.
 از اندام احوال شریف. سرور شوم. و انکه است بعزت و اقبال و شکر و اجمال بفرستد
 تشریف برزید. خرم ای از فرودم سیمت زدم. محمود ارم ذات العلاء خواهد شرف فرزند زود
 توبردی نظرت. خرم و دیر تر تو با کسب. ان شاء الله در حاکمستان. و قصر ملک الله ملک
 بدست ز جویسم ملک الله ملک و خفا. هر از منقش خواهد کوه. پس از منقش ان معان نمانم
 خیال لوقت انجا خواهد داشت. یا بوشتر و سدر ما هر خواهد شد. و بنامیه. در نظرت
 تو سیکه در طرفه مد سلم. اکت هر در جوی و کوهی خود نظیر درین نزلو. مردم فرمود
 در حقه عدم متبر کاشان. بیج و بیرون بنا درید. و پذیرفته خواهد شد. ان شاء الله
الماضی حالایری الغایب. راستی درید. و در حاکمستان. در معایب امر این جوان خبر نماند

نیت در این وقت

دسته زدی بر آتش داری. و بدید که دم بجز نظام. لا عافیه استار و در غاب من انما که در
 استاره خفاش. و در شماره کلام مجیب. ان الله ليقول فصل وما هو بالهزل ان الله
 خفایت. بر عیادت. جفایت. بر ذنابت. و اگر در قوه خوبیدیم. در کتاب جوار استی
 هایدن شمرانم. بسته نین اینجا را میگویم. و حم الله امر عرف. ولم يتعد طغي
 و لما شاد سرکار خیر لیر. اگر است بیج. درستان با بعضان شریف. و نورستان انباش
 تعریف قهر فرموده. و با علم منیر دست با جعفر شریف. بفرز زنی. و میرزا زکریا شریف
 چنین این بنده و علم قهر کنایه است. در کار و ادب شریف به هم بهتر است. و کنایه این
 افزاینده است. و این است در او دارد و با ناله. بناهم درشت ناطق در آن سینه ط
 و هم با عرفان زنده است. و فایع آن سال انقاری و جاری کرده است. به است خوب است
 یا اوار است. در او هم که نشانه. و برای نیابت انبیا که را خایه کماشت. در عهد
 او داد که بر آید. و اگر همان سرطان باشد. و میزان را بیشتر بود. به است تا شافی
 در خود شمر و چند. اجماله غار شریف در آن دست. و شمار را فر بر کردیم. و در آن
 سره خوب در عهد منمت بر آمد. از قوت است. و وقت ناید. اگر چه می باد و در دنیا ناید

کتاب یادگار
 در آینه شریف
 در آن سینه ط

سرکار و الله را بسته با تمام برین. انقدر بهتر که رسید عوفی. تا بقوری سرکار چه پرسد

زیم زمت است. ۲۰ ریح اثنا ۱۳۸۹ در سنه ۱۲۰۸

بدوان عدیه نوشته است

امیرخان با پایا. همیشه فرج از نواب. و جیح اعقاب به تروت. ریت مختلط
 اکو اسر. فارغ کبیر و اکو اسر. برشان. در پیمان. با حالت قوی. و اذل خلق است
 کروی. بجز خیر علم. بقول ان شال انله. در هر دم. و به عا. چه داشت. و به آنکه است
 و با نفس سرد. و هر در در میگوید. و پسر از زنت والد. و قوای طرف زماله. در فرست
 امیرالخران است. کانه. در مالد و دایت و خانه بخت. با والد ایشان بفر حضرت حایه. سرکار دایه
 مر از خزان بر سر حرم. کما هم که زنه. و از خوشه جاز و فر بارز آورد. که اوف والد
 در اصفه فر با صدف رسیده. و در ۱۴۱۰ عید و والد و کله. در دولت پر فر جابره و پای
 افر ختم. در فر کاستم. و اگر حقوق نب دارم. حقوق نب نخواهم. و اگر از آن کوهرم
 پس که جوهرم. هر عوفی است. و در حق فرزند عوفی. تا بعد از مرده پدر و امام. و اولاد
 عظام بعد از. و عبرت نماند. و بگرت. و میگویم. در دنیا نشرا این جمله است.

کوفه خیمه مامری سر نهی : کوفه خیمه زنده خنجر : بر ملک سنه سال بود که برد آن جوهر که کوفه
از آن خیمه حال فراوان : نصیر فرشت ز کینه زنده : همه برنده و خورنده و خنجر : برابر بر آن از آن
خانه بهر بوز : و تینقتل الصعداء : این لاسره : والتیجا و الحلل این ال
الصوارم و الخیفة الذبک : فادر که کوفه خیمه سر نهی : آن جواهر زواهر و در آن
زنانه و دلگشاها : چرخ : در نیکه در نیکه : و سکن در نیکه : در آن مرا بیج منجیح را
که بوی : برای فرغ فلا زنده : در بجا خفت و خواب : برای شیبا خفت کاب بر آید : در آن
خیر عقیق و جود چاده : که از آن سر به سبقت می کشد : در آن جوارح طبره : و عقبان کوفه
صید می کشد : که چرخند : که بر بریز : و برای فر از آن کله : در خنجر و زین با شیشه پر زنده
در آن زوت کوشم : و نجات جعفر مرتبه فی الطول العرض : منقده بعضها فرق بعض
که برست عادت و درازت افلا : برای فر کیت باه پوشی زینت : که زینت کوشم
در زور آهوش سر بن : در آن که بر کبر از آن : هر خنجر : و خط او فرود آید : در نیکه با پد
چیزی داشته باشم : جود جود کوفه کوبشتم : همیشه بگویم : این آسانه و این
لباسه : در آن غریزان ضم : و کینه از حرم : برست که ام خنجر سرفاجه : و نیکه کوشم

۲ و مرتع رباع ۴



افلا در یک نصیب فر کیت زین : لبش فرشت : و لبش فرشت : و آن انعام بسیار در غنم
پشماره : که بچکان که کجا جبال افلا : و سخن انصاف کاب خنجر نشت : و سخن انصاف کاب
بهای جتا : و یکای زینت : و شیر بر دوش : و بر بر دوش : انصاف چرخ : و در نیکه
که درشت : در نیکه ادک : و ربع آب و خاک : که نشسته ججات : چون در نیکه
در ملک صنایع و عفار چرخ : این هر دو نام مانده پیشتر در کیمیا : که در آن طبع در نیکه
فر : در آن جعفر خفته کعام فر زینت : و آن نیکه سبب چرخ : در نیکه
یعنی نکلاد : دلیل نهاد برست که ام جل افلا : و یکای برای فر نیکه : که از فر نیکه
معلوم بشهر یادوم : در باید بر نیکه و خوار بر کوشم : در نیکه بر کوشم : و در نیکه
با آن عهدهای خرافه : خورا بر نیکه بر نیکه : در زردوان عهده : و ایوان عهده
چنان در بار فر نیکه : در از اخوان مرحوم زنده : و اخوان آزاد نیکه : حق مرا استیفا کند
و آنچه از نیکه فر نیکه : چاره این کار بر نیکه مستقر کوشم : و نیکه او صهرت : یا بدم
جلوی نیکه اموات را باین زنده کوه : و حق در نیکه نیکه : نیکه نیکه اولاد و الیه مرحوم زنده نیکه
چرا که حکایت نیکه و نیکه : و باز نیکه نیکه : و معلوم خواهد شد : یا و نیکه یا در نیکه

نصیر فرشت ز کینه زنده
کوفه خیمه مامری سر نهی



تا عید شنبه در حق آذربایجان کنند. البته خرد و عام مردم در قومه این جوانان شسته
حالا بر سر ادا عذر کنند. عذر آنکه در شهر مفرق مقیمند و ظاهرش بیطرف و همیشه بخدا که
پریشان تر از دست رهنمایان که بزبان نیاید. یا برادر و در آنچه مهرش تقسیم نمایند. فان
که بر نیا رسید. خبر از آذربایجان و عثمان آن زمان رسید. فان و نسخ عذر کوه شیر
شرح این جوانان در این سخن جگر. این زمان بگذرانند وقت در کوه سح

Fragment of a label or stamp, partially torn and illegible.

مکتبہ اسلامیہ
مدرسہ اسلامیہ